







در دفتر ثبت و فهرست کتب کتابخانه ملی  
بشماره .....  
ثبت گردیده است  
بشماره .....  
ثبت گردیده است









عَوْنًا لِّمَنْ مَكَامُ فَضْلٍ خَلَّاهُ وَزَيَّنَّا لِسْخَمَ  
بِهِ كُنْ شَيْءٌ مِّنْ نَّاسٍ مِّنْ بَيْنِ نَّاسٍ



در مطبع می نشینی نو کشور طبع من هاشم

کتابخانه جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند



خونبها متعارف که در عود خون گیرند آن بطور متعارف  
و یاد دانه هزار درم و با صد عشوه و لکسغنی که تکرار شود  
بفتح اول آخر سیم باشد نازد عود و اشارت چشم و از بزم  
بیت و عشوه و خنهای اسم فاعل ترکیبی ای ویت بسم  
و حو بها عشوه دانه یعنی شاق شید سیت که ویت  
بسم جان بخش و خنهای و اشارت لطف ایچر چشم سیت  
سما باره گرز زنده شود و مراد از شاد و شاد و شاد و شاد  
نه ظاهری چرا که تیغ غره و بان و غنجر نگاه محبوبان را  
اصابت است از جان می باشد ایچر صبر و الا  
اختلال معنی ظاهر چنانچه عرفی گفته بیابوش که در  
شید کم که نیست قابل حیرت و شید کم که در و خجافتی  
می یابد که ویت شید نقض کج گرسیت پس شید معنی قتل  
توان گفت تا ویت که سی نسین ثبوت گرد و و این اثر  
اساتذده را و واده عرفی که گرد می تی هر ویت نشان می آید  
صد جاشید شود ویت از دشمنان اذ و اگر بطریق سجا  
گفته شود که عاشق طره شید سیت که ویت از خنده  
زیر لبی و خنهای ایچا لطف ویت سیت نیز ویت شود  
لفظ دیگر ایچان نیت قاتل نیز اهل جوار صورت مد علم  
قاتل مانند دیگر پس صورتیکه معشوق بذات قاتل عاشق  
است ویت و خنهای ویت سیت سیت سیت سیت  
عدم علم قاتل نسبت و خنهای عشوه طرف چشم و سیت  
ویت سیت سیت که از سیم سیت سیت سیت سیت سیت  
اند باید که در ویت قاتل مقتول انم و سیت سیت  
در عا هم فاعل ترکیبی که مطلب گین در عاشقین ازنده  
و هر صفت مقتول اعتبار یافتن ویت بسم و خنهای  
و اگر محلول الاضاده گفته شود مضاف الیه مقتول گردد  
نیز همان معنی مستفاد و سیت سیت سیت سیت سیت  
و سیت سیت غیر مرتب متعلق بسم و عشوه و خنهای  
و فاعله خاصرتب میگرد که در من فیم از او سیت  
در نخل انم نخل نوبت سیت سیت سیت سیت سیت  
در ولایت سیت که برگاه شخص این میگرد و سیت  
بر عباد طرف گلدست و نخل ابرای آرشین میزند  
عرفی گفته چون لطف آری با لیلین بن مبارک  
از لیل آرشین نوبت بن بر طار گل و از نخل نام

[illegible]

دفاعی از حقوق و آزادی  
تشیید یکدیگر و  
همه در دفتر  
نهادن و  
از این  
بسم الله الرحمن الرحیم  
تصفیه و  
میل و  
تشیید یکدیگر و  
همه در دفتر  
نهادن و  
از این  
بسم الله الرحمن الرحیم  
تصفیه و  
میل و



بسم الله الرحمن الرحيم

شهبیسم دیت عشوه خونبها + مقتول ز کین مطلب  
شیرین مدعا + نخل تابوت بسته کوی بوالهوسی  
گل تمنا نچیده گلشن مدعاری + تابی شیبه گلگون  
کفر اشک رخوان بستر + نوحه گر حلقه مصیبت قتل  
پیرهن نخت جگر + بمل تفته جگر بلای بلا + تشنه لب  
در آب فرات چشم آشنا + دل نگار از تیغ جاسینه  
جان نثار از تنک تمیدستی سر در پیش به تلخ جان  
اندیشه آزر و گی بازوی قاتل شیرین شمال + سجاک

یکی است گفت که در ده  
 ست و اندر اسوانا طهوری  
 نخل تا بخت بسته و درگاه  
 خود آورده قبول نهاد  
 درین ایام بیت شالی بکلو  
 که بچند آمده از راه  
 اسنا و سه نویسد  
 و بویزد

شانی تملکو آرد و ده ساخته  
مشغول در شهر کفر نیست  
که آن که خلق تابوست مرا  
ببید و بشیون کس نه  
و بعد از این تابوست برید از  
مرا بیک از کوی بوالهوی آن  
عشق و حبیب که کرد همای  
شبی که کج کرد غم من عاشق  
مصلح و اگر از آن نه عارف  
تابوست که کفر است از  
چنان که کفر و شیطان است  
خدا و شود و در کفر است  
بوالهوی غلی که کفر است از







عاشق جان مجروح دارنده نیست که از لب لعلین  
 معشوق که بخت جرات بار صفت است با اعتبار  
 آنکه هرگاه شیرین لبان شکر گفتار عاشق ناز را بر جرح  
 می بیند خنده نکین نماینده در زبان نمک نازده خراشیده  
 میگردود معدن معدن یعنی بسیار بسیار حق نمک گردون  
 دارنده است معشوق عاشق را مجروح جان دیده خفته  
 بود پس حق آن نمک عاشق گردون ازنده است هر یک  
 آنچه بشکر تر زبان موصوف گلشن گلشن بار صفت  
 منت دین احسان عاشق بشکر تر زبان است  
 که بسبب بسیار بار منت از نهال طاعت معشوق کدوه  
 او عشوه است یا آنکه از دمه عشوه میبار بر فرق میدارد  
 ای محبوب که جان بخت خود را دیده عشوه با میکند  
 ممنون آن شده شکر گزار است مر از عهد دائم عاشق  
 که از معشوق مر محبت کاشایه در حق خود لاف نموده  
 از عده شکر یک محبت از صد محبت نیامده متصدی  
 از متصدی پیش آینه و در هزارم میم میتم الامداد است  
 چنانکه در هفتم و هشتم ای معشوق که در حق عاشق عتلا  
 نمایان مری داشته عاشق پیش آینه شکر گزاری هزار  
 صد آن نگریده مر با صد جان آنچه بر دل خنکان  
 شواهد لغزین قیقه گری و فریفتگان عرکس حسن  
 وقت پذیری روشن با که عنایات نمایان حضرت  
 صفت عاشق بطرز متبدل بوده از با صد جان تشویر  
 خبر آن بری آرد تشویر ندامت پوزش مهند از  
 چو زمین از زم چاره مخی دارد اول جیاه شوم  
 دوم بزرگ و حرمت سوم تاب طاقت چهارم محبت  
 و شفقت پنجم غم و شحی ششم عدل انصاف هفتم ظاهر  
 و آهک هشتم سلامتی و حبت نهم نگاه داشت یازدهم  
 دهم خفت و نواز دهم نوازی و نوازی گذشتن  
 و نواز دهم تقصیر و نگاه سیزدهم یعنی مسلمان شدن پانزدهم  
 نام و خضر و پرویز گردید با معنی محبت شصت  
 و صد ستاره و خواجه و گذشت و بر نهشته ای محولی  
 تر و این گنگای عاشق که معاشقش را لایزال آید  
 نه بخت تعلم از دست خود و بهره نیاز برستان عشاق  
 که بکان حضرت مستای حضرت در جهان با نماند

مقصود از این بند یعنی  
 معشوق که بخت جرات بار صفت است با اعتبار  
 آنکه هرگاه شیرین لبان شکر گفتار عاشق ناز را بر جرح  
 می بیند خنده نکین نماینده در زبان نمک نازده خراشیده  
 میگردود معدن معدن یعنی بسیار بسیار حق نمک گردون  
 دارنده است معشوق عاشق را مجروح جان دیده خفته  
 بود پس حق آن نمک عاشق گردون ازنده است هر یک  
 آنچه بشکر تر زبان موصوف گلشن گلشن بار صفت  
 منت دین احسان عاشق بشکر تر زبان است  
 که بسبب بسیار بار منت از نهال طاعت معشوق کدوه  
 او عشوه است یا آنکه از دمه عشوه میبار بر فرق میدارد  
 ای محبوب که جان بخت خود را دیده عشوه با میکند  
 ممنون آن شده شکر گزار است مر از عهد دائم عاشق  
 که از معشوق مر محبت کاشایه در حق خود لاف نموده  
 از عده شکر یک محبت از صد محبت نیامده متصدی  
 از متصدی پیش آینه و در هزارم میم میتم الامداد است  
 چنانکه در هفتم و هشتم ای معشوق که در حق عاشق عتلا  
 نمایان مری داشته عاشق پیش آینه شکر گزاری هزار  
 صد آن نگریده مر با صد جان آنچه بر دل خنکان  
 شواهد لغزین قیقه گری و فریفتگان عرکس حسن  
 وقت پذیری روشن با که عنایات نمایان حضرت  
 صفت عاشق بطرز متبدل بوده از با صد جان تشویر  
 خبر آن بری آرد تشویر ندامت پوزش مهند از  
 چو زمین از زم چاره مخی دارد اول جیاه شوم  
 دوم بزرگ و حرمت سوم تاب طاقت چهارم محبت  
 و شفقت پنجم غم و شحی ششم عدل انصاف هفتم ظاهر  
 و آهک هشتم سلامتی و حبت نهم نگاه داشت یازدهم  
 دهم خفت و نواز دهم نوازی و نوازی گذشتن  
 و نواز دهم تقصیر و نگاه سیزدهم یعنی مسلمان شدن پانزدهم  
 نام و خضر و پرویز گردید با معنی محبت شصت  
 و صد ستاره و خواجه و گذشت و بر نهشته ای محولی  
 تر و این گنگای عاشق که معاشقش را لایزال آید  
 نه بخت تعلم از دست خود و بهره نیاز برستان عشاق  
 که بکان حضرت مستای حضرت در جهان با نماند

تر زبان پاسداری بخت بلند معشوق چشم امید بیدار قاتل  
 کشاوه رطب اللسان شکر گزاری اقبال رحمت بروج  
 جان معدن معدن حق نمک گردون ازان لعل نمک جرحت با  
 بشکر تر زبان گلشن گلشن بار منت بر فرق ازان لعل عشوه با  
 از محمد بر نیامد صدیک شکر مر احم شایان متصدی گشته  
 هزارم حصه پاس عنایات نمایان با صد حجاب تشویر  
 در موقف ادب سر در پیش تا و دوروی نیاز آریا  
 مغفرت نشان معذرت آوری و پوزش گسری نخواه  
 دامن عذر خواهی از کف مجر و نگذاشته و نظر حجاب  
 از رم پیش از نشیت پای خجالت انفعال برشته و دریاد  
 اشک بند است از چشم تر دامن میبارد و چشم آفرش  
 و بخشایش حرائم و معاصی از لطائف فیض بزم حضور  
 ظهور و الا اند و خنکان مر احم و لوازم عفو گناه بخشایش  
 زوای از محفل محبت منزل علی امواتگان می دارد که این

در این گنگای عاشق که معاشقش را لایزال آید  
 نه بخت تعلم از دست خود و بهره نیاز برستان عشاق  
 که بکان حضرت مستای حضرت در جهان با نماند

مقصود از این بند یعنی  
 معشوق که بخت جرات بار صفت است با اعتبار  
 آنکه هرگاه شیرین لبان شکر گفتار عاشق ناز را بر جرح  
 می بیند خنده نکین نماینده در زبان نمک نازده خراشیده  
 میگردود معدن معدن یعنی بسیار بسیار حق نمک گردون  
 دارنده است معشوق عاشق را مجروح جان دیده خفته  
 بود پس حق آن نمک عاشق گردون ازنده است هر یک  
 آنچه بشکر تر زبان موصوف گلشن گلشن بار صفت  
 منت دین احسان عاشق بشکر تر زبان است  
 که بسبب بسیار بار منت از نهال طاعت معشوق کدوه  
 او عشوه است یا آنکه از دمه عشوه میبار بر فرق میدارد  
 ای محبوب که جان بخت خود را دیده عشوه با میکند  
 ممنون آن شده شکر گزار است مر از عهد دائم عاشق  
 که از معشوق مر محبت کاشایه در حق خود لاف نموده  
 از عده شکر یک محبت از صد محبت نیامده متصدی  
 از متصدی پیش آینه و در هزارم میم میتم الامداد است  
 چنانکه در هفتم و هشتم ای معشوق که در حق عاشق عتلا  
 نمایان مری داشته عاشق پیش آینه شکر گزاری هزار  
 صد آن نگریده مر با صد جان آنچه بر دل خنکان  
 شواهد لغزین قیقه گری و فریفتگان عرکس حسن  
 وقت پذیری روشن با که عنایات نمایان حضرت  
 صفت عاشق بطرز متبدل بوده از با صد جان تشویر  
 خبر آن بری آرد تشویر ندامت پوزش مهند از  
 چو زمین از زم چاره مخی دارد اول جیاه شوم  
 دوم بزرگ و حرمت سوم تاب طاقت چهارم محبت  
 و شفقت پنجم غم و شحی ششم عدل انصاف هفتم ظاهر  
 و آهک هشتم سلامتی و حبت نهم نگاه داشت یازدهم  
 دهم خفت و نواز دهم نوازی و نوازی گذشتن  
 و نواز دهم تقصیر و نگاه سیزدهم یعنی مسلمان شدن پانزدهم  
 نام و خضر و پرویز گردید با معنی محبت شصت  
 و صد ستاره و خواجه و گذشت و بر نهشته ای محولی  
 تر و این گنگای عاشق که معاشقش را لایزال آید  
 نه بخت تعلم از دست خود و بهره نیاز برستان عشاق  
 که بکان حضرت مستای حضرت در جهان با نماند







حسین که با طرد و خشن منظر شدنی می برد  
گر معشوق که جرم پاکه نده یعنی بعد نمایند  
منظر معفو تقصیر شدن اینهم تقصیر است که گرم او خود  
جرم گناه است مرعوف از عفو مفتوح در گذشتن از گناه  
و اعراض از تقصیر ترک محبت کردن و محو کردن نشان  
چیزی عاشق صفات گناه و صفت عفوای معشوق  
را که عاشق گناه است یعنی هر جا که گناه می یابد می باشد  
طریقه امر زین و نشودن آن موضع اینهم تقصیر است  
عفو او خود عاشق گناه است در صورت تعلیم او که  
حاصل دوم ملن بی امر شی معشوق ثابت گشت مر  
بی عذر خواهی این ای تحفه سر که محروم بهی جان که  
مختصر است معذروای بسیار ناداری بر آستان معشوق  
پیش کشیدن اینهم تقصیر است که جناب معشوق از آن بر  
که اینچنین شگاف محقره گذرانیده آید و با هزاران  
ای سبب غلیان در طلب معشوق بی طلب دور  
معشوق رسیدن اینهم تقصیر است که خالی از دل  
حکمی نیست مرگستاخان الخ مولد که پیدایش  
بعضی مورد بر محله یعنی جای درود خوانده اند  
سوداوب بدی اوب ترزق مکر نمودن فریب کردن  
و بیهودگی جان در راه کسی اودن کنایه محبت ناپا  
از حد کردن و در همان کار آخر شدن است  
مانند گستاخان جای پیدایش ترک دب شدن  
وزبان مکاری کشودن و تشبیه لب روح افزا  
معشوق باب حیات اودن حال آنکه آجیات در  
راه جان بخشی لب و کمال محنت فوق الطاف کشیده  
تلا و رسد و تا هم رسیده یعنی ترک دب کرده و سخنان  
مکاری گفت لب معشوق را با آجیات تشبیه اودن  
اینهم تقصیر است که ادراب این نسبت مر جانب این  
پایه شناسی مرتبه شناسی سمن نام گل سه برگ و  
یعنی گویند کلی باشد پنج برگ خوشبوی محبت  
بکاف عربی و بفتح لوی خوش بینی عاشق و اودن  
خیال بوسه برپا معشوق که از ناز بر زمین فرو آید  
و پشتش از باز محبت یا سمن زخم میگردود  
رسیدن محبت برپا به صورت تصور یا  
پیشیدن زبور گل یا اتفاقا که گفت پا اودن

اینهم تقصیر است که ادراب این نسبت مر جانب این  
پایه شناسی مرتبه شناسی سمن نام گل سه برگ و  
یعنی گویند کلی باشد پنج برگ خوشبوی محبت  
بکاف عربی و بفتح لوی خوش بینی عاشق و اودن  
خیال بوسه برپا معشوق که از ناز بر زمین فرو آید  
و پشتش از باز محبت یا سمن زخم میگردود  
رسیدن محبت برپا به صورت تصور یا  
پیشیدن زبور گل یا اتفاقا که گفت پا اودن

و از روی گستاخکاری رنگ بر روی حیا پرورش  
بعد رنگ بی دماغی از حالی سجالی گردانیدن برود  
که جرم گناه نظر مغفرت تقصیر و دختن و عفو عاشق گناه  
طرز امر زین و آیین بخشایش آموختن بی عذر خواهی  
سرشار محبت محترس و خدمتی مختصر جان این است  
پیش کشیدن و با هزاران در طلب ناخوانده بدن  
در رسیدن گستاخانه مورد و سوداوب گردیدن زب  
ترزق بیانی کشادن و شبیه آن لب روح افزا آب  
حیاتی که در راه جان بخشی او جان داده و با و رسیده داو  
جانب نری پایه شناسی نگاه نداشتن جان نازین  
قاعده دانی بخون غلطانیدن خاطر نازک و شکستن  
یعنی خیال بوسه بر آن پای از ناز بر زمین فرو میا  
که پشتش از باز محبت سمن نام گل سه برگ و دیده و در  
کفش گل برنگ خار طلیده در عالم خیال بستن

اینهم تقصیر است که ادراب این نسبت مر جانب این  
پایه شناسی مرتبه شناسی سمن نام گل سه برگ و  
یعنی گویند کلی باشد پنج برگ خوشبوی محبت  
بکاف عربی و بفتح لوی خوش بینی عاشق و اودن  
خیال بوسه برپا معشوق که از ناز بر زمین فرو آید  
و پشتش از باز محبت یا سمن زخم میگردود  
رسیدن محبت برپا به صورت تصور یا  
پیشیدن زبور گل یا اتفاقا که گفت پا اودن

اینهم تقصیر است که ادراب این نسبت مر جانب این  
پایه شناسی مرتبه شناسی سمن نام گل سه برگ و  
یعنی گویند کلی باشد پنج برگ خوشبوی محبت  
بکاف عربی و بفتح لوی خوش بینی عاشق و اودن  
خیال بوسه برپا معشوق که از ناز بر زمین فرو آید  
و پشتش از باز محبت یا سمن زخم میگردود  
رسیدن محبت برپا به صورت تصور یا  
پیشیدن زبور گل یا اتفاقا که گفت پا اودن

اینهم تقصیر است که ادراب این نسبت مر جانب این  
پایه شناسی مرتبه شناسی سمن نام گل سه برگ و  
یعنی گویند کلی باشد پنج برگ خوشبوی محبت  
بکاف عربی و بفتح لوی خوش بینی عاشق و اودن  
خیال بوسه برپا معشوق که از ناز بر زمین فرو آید  
و پشتش از باز محبت یا سمن زخم میگردود  
رسیدن محبت برپا به صورت تصور یا  
پیشیدن زبور گل یا اتفاقا که گفت پا اودن







تواند وید می بدو است عشق فیض حیات بدی حاصل  
کردن برای دور ساختن چشم زخم آسمان توین بین  
سپند نسوختن اینیم تقصیر است ازیر اگر کفران نیست  
لازم می آید هر برگ را رغوان این مضمون در گیر نمود  
بادی که از طرف شرق و در تریزین نیست اودن  
آرایش نمودن بهار تریزین نیست هنده صفا  
بزم نو آئین این نو دانه مراد از بهر دانه  
نامه که دردی عبارت رنگین شد و در نجایا  
اشکک این ای برگ را رغوان در صنفه در گل ران  
ساخته خط رنگین مضمون احوال گریه خونین فشتن  
همراه یک صبا در بزم معشوق که نگارین بهار  
است رساله شستن گلچین گلشن جنود معشوق را که  
نو آئین فغیل صبا در دست یعنی فیض یا بان بزم  
حنوری معشوق از کیفیت باجر اشک غافل  
پند شستن اینیم تقصیر است زیرا که معشوق گما  
از حال عاشق بخیر و غافل نمیا گریه پاس آدایت  
غافل مینماید بر ایا سطح ستقیم پوشیده نماند  
که مضمون نه از خیالات عریست یا اینکه  
از غلط قلق و اضطراب که در خود نماند خواست  
که اظهار حال گریه خونین شجاعت شوق نماید که سبب  
بیم اشتیاق را زوید باغی مجرب است نه نویسی توانست  
لاجرم برگ را رغوانی را همراه صباط و فصل خلد نشان  
جانان پرایند تا بشا هده آن کیفیت گریه خون  
دقونی یا بدینخواهد حسرت عذر نگارنگ تقصیر است  
میخواهد جواب قمر میکا بدین شین ایا بشین  
وقت گریه باد که هرگاه کاتبات تقصیر در جبه  
اثبات رسانیده عذر خواه گردید بعد عذر نمید  
قسم محمد میگردد و اندام که اعفای تقصیرات گرد  
در شهید این شهید قتل محل کسر سراج ای قسم  
که دیت را سراج کرده شکر گزار قاتل اندینی دیت  
نخواهند و شکر قاتل میگویند که خوب شد که قاتل  
کرد و مقتولان این مراد دل مرجان

از این پس که در هر برگ را رغوان این مضمون در گیر نمود  
بادی که از طرف شرق و در تریزین نیست اودن  
آرایش نمودن بهار تریزین نیست هنده صفا  
بزم نو آئین این نو دانه مراد از بهر دانه  
نامه که دردی عبارت رنگین شد و در نجایا  
اشکک این ای برگ را رغوان در صنفه در گل ران  
ساخته خط رنگین مضمون احوال گریه خونین فشتن  
همراه یک صبا در بزم معشوق که نگارین بهار  
است رساله شستن گلچین گلشن جنود معشوق را که  
نو آئین فغیل صبا در دست یعنی فیض یا بان بزم  
حنوری معشوق از کیفیت باجر اشک غافل  
پند شستن اینیم تقصیر است زیرا که معشوق گما  
از حال عاشق بخیر و غافل نمیا گریه پاس آدایت  
غافل مینماید بر ایا سطح ستقیم پوشیده نماند  
که مضمون نه از خیالات عریست یا اینکه  
از غلط قلق و اضطراب که در خود نماند خواست  
که اظهار حال گریه خونین شجاعت شوق نماید که سبب  
بیم اشتیاق را زوید باغی مجرب است نه نویسی توانست  
لاجرم برگ را رغوانی را همراه صباط و فصل خلد نشان  
جانان پرایند تا بشا هده آن کیفیت گریه خون  
دقونی یا بدینخواهد حسرت عذر نگارنگ تقصیر است  
میخواهد جواب قمر میکا بدین شین ایا بشین  
وقت گریه باد که هرگاه کاتبات تقصیر در جبه  
اثبات رسانیده عذر خواه گردید بعد عذر نمید  
قسم محمد میگردد و اندام که اعفای تقصیرات گرد  
در شهید این شهید قتل محل کسر سراج ای قسم  
که دیت را سراج کرده شکر گزار قاتل اندینی دیت  
نخواهند و شکر قاتل میگویند که خوب شد که قاتل  
کرد و مقتولان این مراد دل مرجان

از این اقبال بی زوال عشق فیض جاوید اندوختن و  
برای صابت عین الکمال سپهر ناتوان بین سپند  
نسوختن به برگ را رغوان با خانه رگ گل از خون دل  
نامه رنگین مضمون احوال سه شک لاله گون  
بگاشتن و همراه قاصد صبا به بزم نگارین  
بهار تریزین ارسال دشتن و گلچینان نو آئین  
گلشن جنود و فصل صبا در دست از کیفیت باجر  
جو یار اشک خونین غافل بی خبر نید شستن می خواهد  
بشهادت آن دیت بجل کرده از قاتل شکر گزار و مقتولان  
خوبها بخاطر نیاورده از خونیز سپاسدار بجان تحفه  
غرق تشویر و سر خدمتی او را انفعال پذیر بخش  
نشینان نگارین گلشن ارات و گل چسپان رنگین  
چشم شهادت شهیدان خوبها فراموش من بخون دیت  
نیاورده و مقتولان بایس هم آغوش چشم بروی قاتل کشوده خرم

از این پس که در هر برگ را رغوان این مضمون در گیر نمود  
بادی که از طرف شرق و در تریزین نیست اودن  
آرایش نمودن بهار تریزین نیست هنده صفا  
بزم نو آئین این نو دانه مراد از بهر دانه  
نامه که دردی عبارت رنگین شد و در نجایا  
اشکک این ای برگ را رغوان در صنفه در گل ران  
ساخته خط رنگین مضمون احوال گریه خونین فشتن  
همراه یک صبا در بزم معشوق که نگارین بهار  
است رساله شستن گلچین گلشن جنود معشوق را که  
نو آئین فغیل صبا در دست یعنی فیض یا بان بزم  
حنوری معشوق از کیفیت باجر اشک غافل  
پند شستن اینیم تقصیر است زیرا که معشوق گما  
از حال عاشق بخیر و غافل نمیا گریه پاس آدایت  
غافل مینماید بر ایا سطح ستقیم پوشیده نماند  
که مضمون نه از خیالات عریست یا اینکه  
از غلط قلق و اضطراب که در خود نماند خواست  
که اظهار حال گریه خونین شجاعت شوق نماید که سبب  
بیم اشتیاق را زوید باغی مجرب است نه نویسی توانست  
لاجرم برگ را رغوانی را همراه صباط و فصل خلد نشان  
جانان پرایند تا بشا هده آن کیفیت گریه خون  
دقونی یا بدینخواهد حسرت عذر نگارنگ تقصیر است  
میخواهد جواب قمر میکا بدین شین ایا بشین  
وقت گریه باد که هرگاه کاتبات تقصیر در جبه  
اثبات رسانیده عذر خواه گردید بعد عذر نمید  
قسم محمد میگردد و اندام که اعفای تقصیرات گرد  
در شهید این شهید قتل محل کسر سراج ای قسم  
که دیت را سراج کرده شکر گزار قاتل اندینی دیت  
نخواهند و شکر قاتل میگویند که خوب شد که قاتل  
کرد و مقتولان این مراد دل مرجان



در این کتاب که در بیان حال و سیرت و صفات و احوال و عیال و اقارب و اعدای و دشمنان و یاران و...

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و صفات و احوال و عیال و اقارب و اعدای و دشمنان و یاران و...

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و صفات و احوال و عیال و اقارب و اعدای و دشمنان و یاران و...

بخت هم جان در خون نشان بجا رگان سینه چاک  
و در آب از چشم چکان آوارگان چشم نمناک بجا  
جگر خراش مرغان گم کرده تیشیان  
و ناله در و پاشش سر میان مجبور از خانان  
بحسرت کمن ناسوریان زندگی مایوس  
و در دوازده بخت افتادگان از ویران باز  
و قسم مانوس سبزه پیش انگندگان  
انفصال پذیر و نطفه بر پشت پاسبان  
خجالت و خوشکان صاحب تقصیر الانظران  
چشم از حاسدان بوام گرفت در سراپای  
خویش نکرد شکفت سر میان تنیدی خوار  
ستیزه کاران به ساریت خواسته  
باله لطیف صلیح و با خود به راه  
جمل گام زن و پسر

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و صفات و احوال و عیال و اقارب و اعدای و دشمنان و یاران و...

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و صفات و احوال و عیال و اقارب و اعدای و دشمنان و یاران و...

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و صفات و احوال و عیال و اقارب و اعدای و دشمنان و یاران و...

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و صفات و احوال و عیال و اقارب و اعدای و دشمنان و یاران و...

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و صفات و احوال و عیال و اقارب و اعدای و دشمنان و یاران و...







باجای خفاقت چو از راه  
بجای خفاقت چو از راه  
بجای خفاقت چو از راه

دخون ریز یک تخت با عالمی بر طرف افتاده  
و از اراده قتل بسمل بزنگه درین بابله پایان راه  
و در و دراز وصول تمتا و سرور هوایان  
دشت جان در بدن گذار حصول عا بناتوانان  
قوی باز و محنت جان بے آرزو و رحمت  
گناه کش که صد جهان گناه بیکدم در خون نشاند  
و عفو خطا آمرز که هر ساعت کرد تشویر  
از چهره جرم بستمین عاطفت افشاند  
به بخشایشی که سر عصبیان در آغوش  
شفقت گرفت و عفو که در و بنان جرم  
با پای برق بحبت و جو رفت با احسان کان  
یا و احسان از دل فراموش سینه افکاران  
از حسرت شکوه لب خاموش  
بیا س پرستان مان امل و تلخ عیششان شکوه خصل

بجای خفاقت چو از راه  
بجای خفاقت چو از راه  
بجای خفاقت چو از راه

بجای خفاقت چو از راه  
بجای خفاقت چو از راه  
بجای خفاقت چو از راه

بجای خفاقت چو از راه  
بجای خفاقت چو از راه  
بجای خفاقت چو از راه

که بعد در از دست چنان گشته اند که آله باشد  
مرد سر در هوایان رخ سر در هواد و روان و حیوان  
ای قسم کس که در دست حصول مر عا که از دست  
بیا ر جان گذار دست دیوانه و مجنون باز در میان  
ای کسانیکه در ظاهر ناتوان و در باطن قوی باز  
مر مختا جان بی آرزو ای قسم کسانی که محتاج اند  
و آرزو نیدارند و طالی نگه محتاج را آرزو لازم  
علت غالی ازین هر دو فقره مردان راه قیام  
که در نظر اهل صورت نصیحت و نصیحت و محتاج نظر  
می آیند در عالم معنی قوی باز و بی آرزو اند و رحمت  
ای رحمت مهربانی و بخشایش که در صد جهان می افتد  
صد جهان یعنی بسیار اکثر با صد هزار و دیگر اعداد  
لفظ مقدار مقدری آید ای قسم رحمت کشنده گناه  
که بمقدار صد جهان گناه را در یک لحظه پاک ساخته  
و قیام گناه بخشیده شدند و پاکت ثابت گشت  
و لفظ دم خالی از لطف نیست هر دو خطا ای  
و قسم عفو آمرزنده خطا که هر ساعت عفو است  
از چهره گناه بستمین مهربانی دور کرده ای گناه را  
که نذرت لازمه اوست تسلی داده که نادم میباش  
من ترا خواهم بخشید و بخشایش ای قسم ای قسم  
رحمت که سر گناه در آغوش مهربانی گرفته ای  
آن رحمت عاشق گناه معشوق است و عفو  
ای با پای برق رفتن تیز و تند رفتن قسم آن  
عفو که در عقب گناه تیز و تند برای جرم است  
ای آن عفو جان فریفته بر جرم است که خود  
تلاش آن مینماید که هر جایا بم بخشایم مهربان  
کاران ای احسان نیکی کردن و احسان کار  
اسم فاعل کار نیکی کننده ای قسم نیکی کنندگان  
که با همه عالم نیکی میکنند و یاد آن نیکی فرمود  
مینمایند و رسیدن افکاران ای قسم رسیدن  
زخمی دارند گانی که از سمن شکوه لب خاموش  
اند یعنی با وجود درد شستن چراغات مساوی

بجای خفاقت چو از راه  
بجای خفاقت چو از راه  
بجای خفاقت چو از راه

بجای خفاقت چو از راه  
بجای خفاقت چو از راه  
بجای خفاقت چو از راه

بجای خفاقت چو از راه  
بجای خفاقت چو از راه  
بجای خفاقت چو از راه



مقصود است هر چه در این ایام معجزه دارد و روح  
مسن که نورانی صفت است چهره برافروخته  
است یعنی صاحب حسن و جمال است هر چه در او  
الغ و قسم پرور که از گرمی عشق بی پروا سوخته  
یعنی عاشق است هر چند در چشم ظاهر سوختگی  
پروانه بسبب شمع باشد لیکن چون در حقیقت  
ناشی آن آتش عشق است نسبت با او کرد  
عشق است که سوزش بعد شوق و پروانه  
فسوس است شمع محفل و اگر ازین گذشت باین  
طور معنی گفته آید که قسم پروانه که از گرمی آتش  
عشق سوخته نیز در دست میشود و صفت عشق  
به بی پروایی از آنکه هزاران عشاق را بر باد داد  
و سید و در محفل در خاطرش نمی آید هر کجای  
ای قسم گل که انداز زیاده دارنده مقام نیست  
یعنی دوازده عشوق بسیار زیباست و در بعضی نسخ  
سجانی بسیار از رسیدن واقع شده بهر صورت  
مطلب احد و بیل الخ سیر آهنگ آهنگ گل  
را گویند و ترانه رباعی که سر آید آن بسیار  
فرح بخش و لطیف است آتسم بیل که در ترانه رباعی  
نیاز کامل آهنگ است یعنی لوازم نیاز عاشقی  
او میکند هر چه آه بی سیر بی مانع ای قسم غم  
تج جان شگافنده غیرت که کسی مانع شدن  
و الحق و قید غیرت می آید کسی مانع راه نمیتواند شد  
هر چه است الخ تا سوراخ اسم فاعل اثرنا سوراخ  
ای غیر شفا پذیر حسرت فسون و شجانی یعنی قسم  
زخم تیر جگر و حسرت که اثرنا سوراخ است  
هر کجای الخ کریم بخشنده که حاجت غیر را مقدم بر  
حاجت خود دارد و خلایق حق ای قسم که بی بسیار  
بسیار آرزو بخشنده است و عرق شرمندگی از چشمان  
افشانده که هیچ بخشیدم هر چه بود الخ جواد بانه  
ای بسیار بخشش کننده یعنی قسم جوادی که عالم  
مراودهند است باز عرق شرمندگی از چهره  
چکانده ای منحل است که هیچ جوادی نکردم  
الخ و استغاثی نیاز شدن و در مطلق بی نیازی  
و مشوق به داشتن غلبه خود را بر دیگر خیر است

[illegible]

ست مرغال بویت  
شیخ جون ایست  
از خون اسرار  
ای شکرانگار  
مرغابک اران \*

الایاد بی سحر سحر حق با  
 که خود در پیشه دار و خلق خدای پاد  
 دهند و هست هر ناز و نواز و انشا  
 و سحر نه محمود بان که هزاران هزار  
 بار صاحب جانان بی سحر خدای  
 هر عقول انشا ای حق حق  
 که هر بار و آواز و صدی سحر است  
 شهادت و در بار سید شهادت  
 ای حق بی سحر است که در بار سحر  
 بی سحر و شهادت بی سحر خدای  
 و حق با ای سحر و سحر خدای  
 بی سحر ای سحر و سحر خدای  
 دست حق ای سحر و سحر خدای







کرد و دست مدحی معنی اول یک کسیر اول یک کسیر  
 که بدان ز آرد اند عیار رقیع اول سنجید و چنان  
 زرد سیم گر فتن ستم طلاع طلب طلاع کردن است  
 تازمانیکه طمس رحمت در آینه نیاز و نیایش است  
 یعنی جای که نیاز و محضر باشد رحمت ظهور آید و تازمانیکه  
 تقصیر سنگ استخوان ز غشش و غشایش است  
 یعنی در تقصیر حال غشش و غشایش حال شود  
 شمل شخصه مصدگناهی که دید صاحب آن  
 رحمت عفو نمود معلوم شد که این کس صاحب هر  
 بخشش و بخشایش است و در صورت عدم عفو  
 بطور مینست که در اثری از بخشش و رحمت نیست  
 و این هر دو امر همواره خواهد ماند پس طلب آنکه عفو  
 صورت عفو گناه و آینه ضعیف شایه نشینان  
 بساط نرم حضور جلوه گر باد یعنی همیشه ملازمان حضور  
 عفو جرات اهل جرات نموده باشد و چون رفته باشد  
 در باب استغفار خطایا و معاصی بود و خداوند  
 اختتام بدین وجه نیست واجب نمود رفته  
 دوم در فراق و از روی ملاقات  
 بتلازم فرق بدانکه این رفته در بیان شد  
 فراق و شرح تمنای ملاقات بتلازم فرق و است  
 و تلازم بدقت لازم یکدیگر گرفتند تمام صنعتی  
 که هر چیز را که لازم گیرند تا با نور عایت آن عید  
 مراب از فرق انج آب از فرق گذشتن غرق شدن  
 شمر بفتح اول ثانی و من حسد و غریب و اس  
 شمر دین با کسر ثانی ساکن نام قائل جناب است  
 تألیف مسأل عبا علی القیم الثنا و ظلم  
 بفتح قاف بلده است در مصر گویند نام دریا  
 در اینجا همین معنی می عاشق غرق شده و دریا  
 اشک ری معشوق مستای و جدائی معشوق  
 چندان گرفته که اشک بیا می عظیم شده و خود  
 در آن غرق گشته چه مدیانی که از فوط گمانی و طوفانی  
 تکریم پیش از حوض است مختصر مرزق الخ فرق  
 تا قدم سر پای برین شمر و صفت آتش همجری ای  
 جدائی معشوق آتش است که در بر ویش بنیاد هم  
 شراره دارد یعنی عاشق سر پای سوخته آتش همجری

بخشش و بخشایش است و در صورت عدم عفو  
 بطور مینست که در اثری از بخشش و رحمت نیست  
 و این هر دو امر همواره خواهد ماند پس طلب آنکه عفو  
 صورت عفو گناه و آینه ضعیف شایه نشینان  
 بساط نرم حضور جلوه گر باد یعنی همیشه ملازمان حضور  
 عفو جرات اهل جرات نموده باشد و چون رفته باشد  
 در باب استغفار خطایا و معاصی بود و خداوند  
 اختتام بدین وجه نیست واجب نمود رفته  
 دوم در فراق و از روی ملاقات  
 بتلازم فرق بدانکه این رفته در بیان شد  
 فراق و شرح تمنای ملاقات بتلازم فرق و است  
 و تلازم بدقت لازم یکدیگر گرفتند تمام صنعتی  
 که هر چیز را که لازم گیرند تا با نور عایت آن عید  
 مراب از فرق انج آب از فرق گذشتن غرق شدن  
 شمر بفتح اول ثانی و من حسد و غریب و اس  
 شمر دین با کسر ثانی ساکن نام قائل جناب است  
 تألیف مسأل عبا علی القیم الثنا و ظلم  
 بفتح قاف بلده است در مصر گویند نام دریا  
 در اینجا همین معنی می عاشق غرق شده و دریا  
 اشک ری معشوق مستای و جدائی معشوق  
 چندان گرفته که اشک بیا می عظیم شده و خود  
 در آن غرق گشته چه مدیانی که از فوط گمانی و طوفانی  
 تکریم پیش از حوض است مختصر مرزق الخ فرق  
 تا قدم سر پای برین شمر و صفت آتش همجری ای  
 جدائی معشوق آتش است که در بر ویش بنیاد هم  
 شراره دارد یعنی عاشق سر پای سوخته آتش همجری

کرد و دست مدحی معنی اول یک کسیر اول یک کسیر  
 که بدان ز آرد اند عیار رقیع اول سنجید و چنان  
 زرد سیم گر فتن ستم طلاع طلب طلاع کردن است  
 تازمانیکه طمس رحمت در آینه نیاز و نیایش است  
 یعنی جای که نیاز و محضر باشد رحمت ظهور آید و تازمانیکه  
 تقصیر سنگ استخوان ز غشش و غشایش است  
 یعنی در تقصیر حال غشش و غشایش حال شود  
 شمل شخصه مصدگناهی که دید صاحب آن  
 رحمت عفو نمود معلوم شد که این کس صاحب هر  
 بخشش و بخشایش است و در صورت عدم عفو  
 بطور مینست که در اثری از بخشش و رحمت نیست  
 و این هر دو امر همواره خواهد ماند پس طلب آنکه عفو  
 صورت عفو گناه و آینه ضعیف شایه نشینان  
 بساط نرم حضور جلوه گر باد یعنی همیشه ملازمان حضور  
 عفو جرات اهل جرات نموده باشد و چون رفته باشد  
 در باب استغفار خطایا و معاصی بود و خداوند  
 اختتام بدین وجه نیست واجب نمود رفته  
 دوم در فراق و از روی ملاقات  
 بتلازم فرق بدانکه این رفته در بیان شد  
 فراق و شرح تمنای ملاقات بتلازم فرق و است  
 و تلازم بدقت لازم یکدیگر گرفتند تمام صنعتی  
 که هر چیز را که لازم گیرند تا با نور عایت آن عید  
 مراب از فرق انج آب از فرق گذشتن غرق شدن  
 شمر بفتح اول ثانی و من حسد و غریب و اس  
 شمر دین با کسر ثانی ساکن نام قائل جناب است  
 تألیف مسأل عبا علی القیم الثنا و ظلم  
 بفتح قاف بلده است در مصر گویند نام دریا  
 در اینجا همین معنی می عاشق غرق شده و دریا  
 اشک ری معشوق مستای و جدائی معشوق  
 چندان گرفته که اشک بیا می عظیم شده و خود  
 در آن غرق گشته چه مدیانی که از فوط گمانی و طوفانی  
 تکریم پیش از حوض است مختصر مرزق الخ فرق  
 تا قدم سر پای برین شمر و صفت آتش همجری ای  
 جدائی معشوق آتش است که در بر ویش بنیاد هم  
 شراره دارد یعنی عاشق سر پای سوخته آتش همجری

و بمقتله عاطفت رنگ خجالت و انفعال عصیان  
 از آینه دل اخلاص منرش بر دایم  
 تا رحمت عکس افکن آینه نیاز و نیایش  
 است تقصیر محکم استطلاع عیار بخشش و  
 بخشایش صورت عفو جبر اتم در ضمیر  
 آینه نطنیر حاشیه نشینان بساط نرم  
 لامع النور بوجه حسن جلوه گر با و العاقبت  
 بالعافیة رفته دوم در فراق  
 و از روی ملاقات بتلازم فرق  
 آیم از سرق گذشتن بحر و تلازم غرق شدن  
 دوری سرق تاوت دم سوختن آتش بر  
 شمر تاب همجری گل رخسار بر سرق زده  
 بهار گل افشان سبزه شاد شربلی خار غنا  
 و پادشاه راه دشوار گذار عبا طبعی سرق

بخشش و بخشایش است و در صورت عدم عفو  
 بطور مینست که در اثری از بخشش و رحمت نیست  
 و این هر دو امر همواره خواهد ماند پس طلب آنکه عفو  
 صورت عفو گناه و آینه ضعیف شایه نشینان  
 بساط نرم حضور جلوه گر باد یعنی همیشه ملازمان حضور  
 عفو جرات اهل جرات نموده باشد و چون رفته باشد  
 در باب استغفار خطایا و معاصی بود و خداوند  
 اختتام بدین وجه نیست واجب نمود رفته  
 دوم در فراق و از روی ملاقات  
 بتلازم فرق بدانکه این رفته در بیان شد  
 فراق و شرح تمنای ملاقات بتلازم فرق و است  
 و تلازم بدقت لازم یکدیگر گرفتند تمام صنعتی  
 که هر چیز را که لازم گیرند تا با نور عایت آن عید  
 مراب از فرق انج آب از فرق گذشتن غرق شدن  
 شمر بفتح اول ثانی و من حسد و غریب و اس  
 شمر دین با کسر ثانی ساکن نام قائل جناب است  
 تألیف مسأل عبا علی القیم الثنا و ظلم  
 بفتح قاف بلده است در مصر گویند نام دریا  
 در اینجا همین معنی می عاشق غرق شده و دریا  
 اشک ری معشوق مستای و جدائی معشوق  
 چندان گرفته که اشک بیا می عظیم شده و خود  
 در آن غرق گشته چه مدیانی که از فوط گمانی و طوفانی  
 تکریم پیش از حوض است مختصر مرزق الخ فرق  
 تا قدم سر پای برین شمر و صفت آتش همجری ای  
 جدائی معشوق آتش است که در بر ویش بنیاد هم  
 شراره دارد یعنی عاشق سر پای سوخته آتش همجری

کرد و دست مدحی معنی اول یک کسیر اول یک کسیر  
 که بدان ز آرد اند عیار رقیع اول سنجید و چنان  
 زرد سیم گر فتن ستم طلاع طلب طلاع کردن است  
 تازمانیکه طمس رحمت در آینه نیاز و نیایش است  
 یعنی جای که نیاز و محضر باشد رحمت ظهور آید و تازمانیکه  
 تقصیر سنگ استخوان ز غشش و غشایش است  
 یعنی در تقصیر حال غشش و غشایش حال شود  
 شمل شخصه مصدگناهی که دید صاحب آن  
 رحمت عفو نمود معلوم شد که این کس صاحب هر  
 بخشش و بخشایش است و در صورت عدم عفو  
 بطور مینست که در اثری از بخشش و رحمت نیست  
 و این هر دو امر همواره خواهد ماند پس طلب آنکه عفو  
 صورت عفو گناه و آینه ضعیف شایه نشینان  
 بساط نرم حضور جلوه گر باد یعنی همیشه ملازمان حضور  
 عفو جرات اهل جرات نموده باشد و چون رفته باشد  
 در باب استغفار خطایا و معاصی بود و خداوند  
 اختتام بدین وجه نیست واجب نمود رفته  
 دوم در فراق و از روی ملاقات  
 بتلازم فرق بدانکه این رفته در بیان شد  
 فراق و شرح تمنای ملاقات بتلازم فرق و است  
 و تلازم بدقت لازم یکدیگر گرفتند تمام صنعتی  
 که هر چیز را که لازم گیرند تا با نور عایت آن عید  
 مراب از فرق انج آب از فرق گذشتن غرق شدن  
 شمر بفتح اول ثانی و من حسد و غریب و اس  
 شمر دین با کسر ثانی ساکن نام قائل جناب است  
 تألیف مسأل عبا علی القیم الثنا و ظلم  
 بفتح قاف بلده است در مصر گویند نام دریا  
 در اینجا همین معنی می عاشق غرق شده و دریا  
 اشک ری معشوق مستای و جدائی معشوق  
 چندان گرفته که اشک بیا می عظیم شده و خود  
 در آن غرق گشته چه مدیانی که از فوط گمانی و طوفانی  
 تکریم پیش از حوض است مختصر مرزق الخ فرق  
 تا قدم سر پای برین شمر و صفت آتش همجری ای  
 جدائی معشوق آتش است که در بر ویش بنیاد هم  
 شراره دارد یعنی عاشق سر پای سوخته آتش همجری



















مرا ازین رخ از سر خیزد  
ز کز آن کز آن سر خیزد  
ای سبب یکدیگر نه از عشق  
در سر گردانای دلی نیست  
دور که جان کرده اند  
مشوق که جان پرورست  
جان نشاند و غلامی که  
جانی که میان جان و جان  
بدر عشق جان و جان و جان  
ز کز آن کز آن سر خیزد

ما که بجز سر زانوی  
سر از سر جان و جان  
صفت در دست نه نشاند  
جان و جان و جان و جان  
ز کز آن کز آن سر خیزد

از نیکه تا حالین سرگردان وادی حسرت از سر جان  
بر رخاسته و جان این جهان پرور نه نشاند و فرق با این  
او از روی ظاهر از سجده آستانین آسمان محروم مانده  
فرق ارادت تا بگردن فرسوده بار ملالت است و چهره  
سر اسر عرق ریز خجالت و سر دارد که بیاوری بخت بلند  
در راه حق گذاری و وفاداری سر باز و جان اندوخته  
پایدار نیکامی و در عوض گیر و فرق سر بلندی با وج فرق  
نظم آنچه دارد و سر سیت بر کف دست به لیکه میسر سازد  
که قبول کرد تو افتد مفت به افکند در ره بی که میگذری  
جان بیات نثار میسازد و سر کنی هر کجا که جلوه گری  
فرقی که نثار راه آن سرافراز دوران گذشته به پیش و جان  
فرق آن جان باشد نه از آن سر که بن استغفر الله خطا کردم  
سوگند عشق و قسم بهمت که اگر هزار سر که خدشی است بیا  
اندازد و هزار جان که تخته ایست بن مختصر آن سر و بالا افتد

منوچهره در جوابی از زنده مانده  
ازین حیات انفعال دارد  
در سر دارد معنی ای جان و جان  
که از یادوری بخت بلند  
در راه حق گذاری  
و وفاداری سر باز و جان  
پایدار نیکامی و در عوض  
گیر و فرق سر بلندی با وج فرق

۱۹  
باز از دست ای تو دادم لب  
از زبانه دست به لیکه میسر  
در زمانه مفت به افکند  
بیت نثار میسازد و سر کنی  
هر کجا که جلوه گری  
فرقی که نثار راه آن سرافراز  
دوران گذشته به پیش و جان  
فرق آن جان باشد نه از آن سر  
که بن استغفر الله خطا کردم  
سوگند عشق و قسم بهمت که اگر  
هزار سر که خدشی است بیا  
اندازد و هزار جان که تخته ایست  
بن مختصر آن سر و بالا افتد

شاید بگویند که  
از آن سر که بن استغفر الله  
خطا کردم سوگند عشق و قسم  
بهمت که اگر هزار سر که خدشی  
است بیا اندازد و هزار جان  
که تخته ایست بن مختصر آن سر  
و بالا افتد

مرا از کمال خود بهیست محروم کور و طین سحر  
بر آن آستان باشد و از همین سبب از دشمنان بال  
خلل یافته و چهره عقادش در عرق خجالت شده  
زیرا که ارادت و عقاد مقتضی عموارد و سر می گذارد  
بر آستان محبوب بود و لذت و خیال میدارد که اگر  
مرد بخت باشد صداه دوستی و حق گذاری مشتوق  
سر باز و جان فداسازد ای همنزد که هیچ عموارد  
را مرگ نه در یافته زنده است مگر جدا از جناب  
معتشوق و عبدانی معشوق غلام کمال عقاد  
ارادت عشق است تا برین میخورد که اگر بخت بلند  
مرد نموده بشیرت وصال مشرف گرداند باقی عمر  
دوستی و حق گذاری معشوق بسر برده و وقت  
ای و در عوض هر بافتن جان فداساختن است  
نیکامی که پایدار و قائم است حاصل سازد و در  
آن فرق سر بلندی بر لیکه میسر فرق دران بلند نماید  
در عشاق نیکامی و سر بلند کرد که کمال عشق  
صادق بود که در راه وفای جانان جان باخت  
فقط آنچه دارد و نام شرط در اول مصرع محزون  
ای اگر چه برای نثار معشوق چیز برکت است  
میدارد و سر است لیک نثار کردن نمی تواند  
بنوشت نیکه میسازد و سر کنی هر کجا که جلوه گری  
فرقی که نثار راه آن سرافراز دوران گذشته به پیش و جان  
فرق آن جان باشد نه از آن سر که بن استغفر الله خطا کردم  
سوگند عشق و قسم بهمت که اگر هزار سر که خدشی است بیا  
اندازد و هزار جان که تخته ایست بن مختصر آن سر و بالا افتد

شاید بگویند که  
از آن سر که بن استغفر الله  
خطا کردم سوگند عشق و قسم  
بهمت که اگر هزار سر که خدشی  
است بیا اندازد و هزار جان  
که تخته ایست بن مختصر آن سر  
و بالا افتد



مستقل فرق خجالت کرده آید لفظ سرشونجست  
و اگر در سرشونجست یعنی شرمند و خجالت طلبا کانت  
شرمنگی فرق خجالت صورتی است که اگر در  
میوه دست می نمود که هنوز فرق خجالت از خاک  
کم قدمتی فرق خجالت در پیش باشد چون کاتین  
برجه نسخ متقدمین متاخرین قلم مطلق جاری است  
اند همیشه اصل را تغییر و تبدل داده اند و عجیب  
که این غلطی هم از این قبیل باشد اگر سپهر مجنونی  
و کسانا گارنگ دست ظالم و منفذ کنند و  
خیر بار خجست زنجیر موی مثل زنجیر چیدار و از  
مراد محبوب آسمان که به محبت است گرفته  
شانه سینه چاک ارمه دوسر بر سر من گذارد مراد  
اینکه کمال بحلیف و نسیج و هر که ترک ثابت قدمی  
عیش کن از عشوق جدا شود هرگز ثابت قدمی  
عشق ترک نخواهم کرد و او از عشوق مقدار سر موی  
اند که جدا نخواهم شد و نیز صفت شانه همیشه است  
که بر سر شانه دوسر میگذرانند و ثابت میباشد  
محبت موی چیدار و عشوقان ترک نمیکند و اگر  
آیند که اگر آسمان که سنگ دست مانند آینه  
ای شکسته شده صد شکست و دلم افکنده که موی  
نکته ای ترک کن از عشوق آینه رو جدا شود  
مقدار سرناخن اند که دفا را ترک از عشوق  
جدائی نخواهم کرد و نیز صفت آینه همین است  
که اگر آینه واحد پاره نمایند در هر پاره او را  
و صفت آسمان با عقبا ارمه بر سر نهادن و هر  
پاره آینه جدا پاره کردن سنگ دست  
و دارد رعایت آن مود آینه و سنگ موی نهان  
ظاهر که از بار سیخونج کاف علت ای  
قنابت قدمی عشق در سنج محبت بر این است که  
از عشوق جدا شدن و با غیا را نیزش کردن  
بر سرشونج خاک بی قیزی و خجست است ای  
ارباب محبت نشوری را از بی تمیزی این خوا  
ساخت محبت زیرا که پیش از پیش عشاق  
که مود موی چیدار بر سرشونج موی چیدار

بهر فرزند این چنین اگر شاق  
 خوار و خوار و خوار و خوار  
 بهر فرزند شرمند اگر از خاک  
 خود می رومین باشد که هیچ  
 پیش مشرق خبر و در میدان  
 کل از غم عاقبتی است پیش  
 من آید دست بود و در کف  
 نایان محبوب کشد تر نسبت  
 قدرت آید شمر افتد از خف  
 این بدست نیست حلو نشان  
 تا به مشرق است از اطلال  
 بهر بار بار بین نکاو و خج  
 بهر فرزند او است سر پیش از

نوشته شده است در روز ۱۵ بهمن ۱۳۰۲  
مدرسه دارالفنون

مهنز فرق خجالت از تنگ کم خدمتی در پیش  
 باشد و سینه از زخم ناخن عا  
 تمیدستی مر بر ریش اگر سپهر به  
 سنگ و دست باین شانه سینه چاک آره و د  
 برن ر قم نهد خیر باد ثابت و تدمی نتوانم گفت  
 و سر موی از ان زنجیر مون نتوانم گسست اگر  
 چون آن نیت صد پاره صد شکست در دلم افکند ترک  
 ر و فامنگا بدشتن نتوانم کرد و دست ناخن از آن نیت  
 نتوانم شکست که از یار گسیختن و باغیارد و تاختن  
 حنا ک بے تمیندی برن برق و دانش  
 ریختن است خوشنودقت سدر باخته که در  
 عرصه ستم قاتل تیغ برن قش نهاده  
 و از استیلا لذت شوق دیدار زبان  
 از رخسار شری از کار افتاده من نه خفا حال

فصل في معرفة معاني

که در  
تجربین قش  
و از استیلا  
لذت ذوق و پیر  
زبان زنجار  
از کما افتاده  
منه فاعمال  
الهی احسنه  
۱۰

مصفی کمالان عشق من کینه  
خوشایع ز غرض الصلح عشق  
ای بسا غرض هر چه عشق  
ببین عشق کینه و صلح عشق  
که عشق را شوق عشق عشق  
عقل تا بیرون عشق عشق  
و بیار عشق عشق عشق  
عشق عشق عشق عشق  
عشق عشق عشق عشق  
عشق عشق عشق عشق

جمهوری اسلامی ایران



فرا از دهنی نماز که در مسجد است و در هر روز  
شصت و یک یا بیست و یک مرتبه و هر روز  
از هر یک از این کتایب از هر یک از این  
کتایب از هر یک از این کتایب از هر یک از این



در آنست که در قفس تن خود  
 فکر قفسی بسیم در میان آید  
 مژده بختش طایفه ای است که دور  
 سبک است و دور دست  
 بر آید طایفه فقیران  
 است مژده دست نام  
 راه عشق کلام در  
 آید و در دست نام  
 محبت در دست نام  
 ۲۲

قبول عشق را که بناسوری جگر از آتش محنت خفته  
و خاک اهل محبت بفرق سر کرده خاتمنا در پارت  
که اگر صد کوره آتش امتحان برافروخته شود نهرا  
مواجبه میان آید ز زینبش خلاص در تشنگان  
درست سکه بی نقصان بر آید قدمی که در راه عشق گام  
گر دیده مرزا دو فرقی که هوای محبت در وحیده ات  
جدا سباد چه خست تما که هر خطه این فرق بر زمین بناخت  
فرق بر بساط سودگان انجمن حضور نمی برد و چه خونناها  
غیرت که هر دم از نایافت این اقبال بی زوال نمی رود  
سخن کوتاه بعد ازین عمر تباراج داده و کوه کوه بارانند  
با فکده بران سرست که اگر بخت کشتن سر است  
بد سازی فرود آرد باقی عمر فرق از قدم گرامی بر ندارد  
بلند که فرقش بعرض میاید در صفا کده ضمیر غباری  
و خشن بخیر از لطف عام را در کاروان می آید اعتبار

این کوه بهر جهت که بخواهد  
برود و در آنجا که خواهد  
بود و در آنجا که خواهد  
بود و در آنجا که خواهد

خط وادی زندگانی باقی برادر  
قدیم مشرق بسر خطای هر دو  
ایخ تفاعل فضا است کردن مشرق  
از طوفان شقایق تامل بچهره  
که سر او مشرق بر سر خطای  
ایکد لایضا است و قد و قد و قد  
در خانی از هر نفس ایام  
الطی که بر کوه بود و در  
هر لایضا است و قد و قد و قد  
که بر کوه بود و در  
اعتبار از او و بعد از این ایام  
بسیار ایام اعتبار ایام بکنند







بمحاشی میشتن فی ابد طالع پرست اندیش حال  
 در درختان نگاراف رعنائین محفاد و خوشی آید و  
 خوبصورت نگار معشوق و فو فی آتش جانبدی  
 اقبال بد آوردن دولت او بار و تافتن و  
 بد و کسر اول معنی آغاز و تبدا و فی سنگا و سوب  
 نامزدی معشوق خوبصورت اقبال که از آغاز و  
 با سبک فانی منسوب است طالع در عا پر و در آید  
 شده و چون او بار نمود در دست آن نگار بجا  
 خابند و تا نگارین شود و بفرغ فانی هم عقد گردد  
 غرض که وقت ترقی دولت اقبال است از ترقی  
 دولت اقبال عیش و فرغ فانی در جهان آشکار  
 مر تازه بهار ای گلشن گلشن بسیار و تکدر لفظ فایز  
 معنی کثرت مید بر مانند چمن چمن غیر آن معنی آید  
 که حکم تازه بهار دارد و سبب جمع منقصود بسیار شگفت  
 و خند است هر وقت کشیده الخ ای درخت خور  
 اسید از باعث بر آمدن فراوان ثمری بند و مر  
 بخت بلند نامیه اعتبار می افزود و از بخت معنی  
 شان و شوکت و شان خالص بخت بلند تا ظاهر  
 که در عروج باشد معنی بخت بلند آثار خود را ظاهر  
 نماید و پیشانی اعتبار خویش می افزود و وقتیکه  
 آثار بخت بلند ظهور خواهد آمد اعتبار آن زیاده  
 خواهد گردید و در فلک پای دفع گزند الخ انچهان  
 وقت سعید و هنگام سعید است که آسمان بصورت  
 جهر است اختران را سپند قرار داده سپند خوی  
 مینماید که مباد چشم زخمی آن را رسد حال که آسمان  
 دشمن بدیش و نشاط است مگر این وقت آنچنان  
 فرخنده و مجایون است که فلک خود سپند خوی  
 می نماید و این کمال با لغد سعادت است  
 هر چشم بعد از آن چشم بدور کعبه و پای  
 و لفظ بار و محذوف سیم روان سیم ملج و فوت  
 و اشک با اعتبار و انگلی سیم روان قرار داده  
 یعنی اشاره عشق که به طالع و سر پرست  
 و حال آنکه شاه را ملج و سر پرست  
 چشم در سر و شاهان در مخزن چشم  
 است و روان خشنود سیم روان

این قند در حضورین مرغی و شکر  
و اندامی حسن است که است  
نظر چشمه قند را بینه و درین  
تعمید ناسک آن بریدار و  
بیاوردن رخ گلکند  
کردن پیش گالی اندیشه کردن  
حشمت کار و از میان پیش  
شاهد بالغه آینه و در  
عروص حشمت را که انداز  
منور پیش گالی است  
کار و نشان شده و هر که از  
نشان آراست می زیاده کرد  
شود و زلف است که جایگاه

میسر شد و در وقت نماز  
 رانندگی را به این  
 طریقی که در این  
 کتاب مذکور است  
 انجام دادند و در  
 این راه که از  
 قزوین به سوی  
 تبریز است  
 در این راه که از  
 قزوین به سوی  
 تبریز است

رقعه سوم منگامه از دواج و عشق و تشنه  
شعله ادراک گرم گردیدن و بد مسازی  
مصقل قلم در آینه خیال مبر روی هم دیدن  
زیر باغ و سوسن دولت را که از درخت نافر و شیشه گالی  
است شایسته بخت کار ساز چهره بگلگون نشاط می پردازد  
رعنای کار اقبال را که از بد و روزا زل خوش نگار  
فرخ قالی ست از آرایشگر طالع مدعا پرداز از خای  
خون او بار دست نگارین می سازد تازه سبزه  
گلشن گلشن خند و دوش کشته نهال گلشن  
بار می بندد و بخت بلند ناصیه اعتبار می افروزد  
و فلک برای دفع گزند از خست رسید در محراب مسود  
چشم بد و راز شاه بی تاج و سر عشق که مخزن  
چشمش سیم روان اشک بی پایان ارد و خرنه  
سینه اش رم از زخم ناخن سکه زده داغ فراوان از آنجا

دارم که سیم روان  
مردم را بجای دهم  
تا من که دارم  
مردم را بجای دهم  
دارم که سیم روان  
مردم را بجای دهم  
تا من که دارم  
مردم را بجای دهم

در احوال بجا یابان  
 دایره لے قطره بت  
 احوال از پیشتر نیست  
 سبزه زنده کباب بهر دور  
 اندر هر وقت زینب اللفظ  
 انظار بالامل و فریضه  
 عشق که سینه است  
 دم و دماغ و زبان و دود  
 یکدیگر جبر و انحراف  
 کما حق الله به  
 در طبع و طبع و طبع  
 در احوال و طبع  
 در احوال و طبع







که زور آید نیست یعنی تندی بر هر چه که می آید اگر  
کسی آن را باغ نظر در آن وقت بسیار زور نموده  
و از سر آن چیز بر نمی خیزد قاصد نظر را به پیغام گداری  
بسیب عشق حسن که دل پسند خواطر خواهد است  
برگذاشت چه قاصد که الا نظر است که فیض نظر آتی  
یاخته و چه قاصد که چنان تیز روست که گرد عالم در  
چشمک دن شتافته و احوی چنانکه ذات سجت الهی  
غیر محسوس است همچنان قاصد شسته نیز  
غیر محسوس و از شرق و از غرب و چشمک دن میرود  
و می آید و ازین نوازش ابرخ نوازش حاصل المعص  
نواختن ای عاشق پایه شکوه قاصد بسبب سرفراز  
کردن به پیغام گداری بلند گردانید و علم و سر بلند  
او برافراشت یعنی قاصد را از حصول رتبه پیغام گداری  
شکوه و سر بلندی حاصل شد مرید و جهان دید و از همه  
آنکه بوده کار و گرم و سرد و روزگار کشیده انشان سجا  
آوردن فرمان انگشت بر دیده و یا چشم نهادن  
قبول کردن نیزنگ که معرب آن نیزنج است جمله سحر  
و افسون و طلسم آنچه مرتبه اول نقاشان با انگشت  
کشند و در اصطلاح شعر المعنی عجایب چه در سحر طلسم  
عجایبات میباشد صورت نقش ظاهر و شکل نام ملکی  
لنذا قائل صورت را شعر قرار داد و اصطلاح معنی  
فروع و طرز بلد و شهر و نشان و شتر مرغ و جانچی از نشان  
شتر مرغ ای رسول دیده که آزموده کاره نمک بزورگار  
دیده بود برای اطاعت حکم شاه عشق شکرگان را که بجا  
انگشت او بودند بر دیده نهاده ای اجابت کرد  
باقدم نگاه برای تقریر خواستگاری از خانه چشم یعنی  
حدقه دیده بر آمده در هر کوچه دیار و شهر و صورت  
چه دیار و شهر صورت که تمام آرایش را زده عجایب  
نمایند و در لغزینده و کار سحر کننده یعنی چنانکه سحر  
دل مردم را بطرف خود میکشد همچنان آن شتر قلوب  
خلایق را طرف خویش میکشد هست در آمده نگاه  
خود را که در برین بود بر نمای شهرستان و دیدار  
ساخت یعنی قاصد بر پیغام گداری در شهر صورت  
در آمده هر یک صورت را دیدن گرفت صورت  
حسن شناخته امر را که بر ذمه خود گرفته انصراف نماید

در سلسله مبدیانی از این سلسله است  
در مصلح منجی با عفت و کسب و  
کسب و ترک و بر سر کار و شدن و  
نخیر خاییده و منجی کشنده و  
و از آن که فرستاده خدا که کتاب  
خدا و صاف و فرستاده خلق و موافق  
خدا که همه نور و روان و کور است  
عشق بسبب که کشت و میوه است  
شده و شوق که از غیر شکسته  
ای شوق با اگر کسی در غیر شکسته  
که از مصلوب خود باز آید و باز  
نمی آید و آن شکسته باز بر همان  
مطلب برود و ضعیف و از این شکسته

چشم زدن گردی شانه  
تو را علی نور یافته بود یک  
چشم بنار که فیض  
رسول والا نظر تو  
از نو مندی نور از تاب  
شوق زخم فاد و کبر  
۲ بیا چنان

بلسله جنبانی شوق زنجیر خا و تحریک آرزو مندی  
زور آزار رسول و الانط ترین بر چشم بینار  
که فیض نظر نور الانوار یافت و بیک چشم زدن  
گرد گیتی شتافته به پیغام گزاری و خوشگاری  
مشاهد دل خواه خاطر پسند حسن بجا  
و آرمین نوازش پای شکویش بلند  
گردانید و علم سر بلند می بر افراشت  
وین جهان دین بآفتابان <sup>بجا آوردن فرمان</sup> انکشت قمر بر  
دین نهاده با پای نگاه از حنائی چشم بر آرم  
بهر کوچه و دیار و فریب بحر کار و شهر تمام ریا  
نیرنگ باز صورت در آرم نگاه دور بین را بلند  
شهرستان دیدار ساخت و در هر صورت  
به تعمق نظر پرداخت برای صورت گرفتن نقش مدعا  
بهر صورت بنور کار بنور هر صورت رسید و آنرا

بیستم است مر به پیغام دلگدازی  
 مرثیه در نوحه با بلاضافه  
 حسن ایام گشت عطر پسند  
 عاشق دین فضل که شورش  
 طبع دوش بهارست چشم  
 کرم و استگاری حسن بود  
 شکوه چشم را از فرستادن چنین  
 مقام خردم در دیده جانم  
 ۲۵۱  
 هیچ سفت دیده است  
 مر با خیال فرزان الخ  
 چوخت به چشم نهادن  
 گشت پای از تیر کردن  
 ز اطاعت بگذر کیست  
 را بهر گویند ای دیده  
 افتشال ام عشق نوده در  
 شمر صورت در غل گرید  
 در او کیست راه خود

دیکھا ہر در در  
گرد آید ہر در در  
دور سے کج فاصل  
گر نقش نقش در عالم کج  
بغی ہر طور کج اتفاق کج  
در خجین کج صورت دیدہ  
مرا حسن کج

در شرح مشهوره در بیان احوال و احوال  
که خدا بندگان را بیدار کند و بندگان  
شد و منور گردد و بندگان را بیدار  
نه اینک که بندگان را بیدار کند و بندگان  
فقط بندگان را بیدار کند و بندگان  
بندگان را بیدار کند و بندگان  
در بیان احوال و احوال  
در بیان احوال و احوال  
در بیان احوال و احوال  
در بیان احوال و احوال







بیگانه شدن که در وقت که در شدن ضد صفا  
 رخت بستن که در کردن تاریکی بیگانه گشت  
 که در وقت از آن مجلس صفا بود بست یعنی کویج  
 که در بستن شدن شدن شمع قرابت صفا  
 تاریکی در بیگانه گشتی از آن محبت که سر ایا صفا بود در  
 شدن و بر ظاهر است که هنگام در میان آمدن  
 صفائی بیگانه گشتی که در وقت بیگانه گشتی بانی میماند حسن  
 مراد آنج که بعضی شمع صفا بود اب اقع گشت  
 و اگر با معان تظردیده شود از جنبش ترکان خودی  
 جواب جاهل میگردد و مراد در لباس یا خواسته و زیور  
 ادوات صفت حسن یعنی شاه حسن که مراد خوش  
 که خوش نگاری باشد بر فردا اشارت و ادوات  
 معشوق آراسته بودای در زمره و ادوات خواسته گشت  
 بر آید آن حسن چشم را جنبش ترکان یعنی اشارت  
 قبول غرضی نموده سخنانی که قابل نفی گفتن بود  
 در گوش بشارت نبوش قاصد چشم نفی و نهان گفت  
 و چون قاصد چشم بود لند گوش او از نگاه قرار در  
 در بیان مدعا که بحر کات چشم بود زبان غمره را نیز  
 کشاده ای بیان مطلب که زبان غمره کرد و گویا که  
 یعنی عجایب است نمود اگر در آراسته و خواسته و پیرایه  
 موصول گفته شود حسن با مضاف طرف مراد بنا پیا  
 و باین طور توان گفت که شاید حسن مراد خود را در  
 لباس یا خواسته و زیور و آراسته چشم را حرکت  
 ترکان پیرایه اجابت پیرایه ای پیام نسبت  
 قبول نموده کلماتی که قابل پوشیدگی و گفتن از غیر  
 بود در گوش قاصد گفت بشارت رساند و در بیان  
 مدعا که زبان غمره یعنی بحر کات چشم بود عجایب است  
 از مطاوی این فحاهای لطیف دیگر مفهوم میگردد و توان  
 نیست که شاید حسن اول سر او و خواسته و مکرر  
 باطن خود بقاصد گفت بعد از آن مدعای غرضی  
 بزبان غمره آورد و مراد بشارت آن مترادف فقره اول  
 مراد فحاهای غمره ترطیب طوبی است و آن فحاهای  
 جمع را که معنی خوشبود و باغ را از خوشبود و عطری  
 حاصل میشود رضا که اصل خوشنودی تلویح کنین  
 مسلیه اولی بای وحدت که فایده معنی تنبیه و هدایت

زبان است که در وقت که در شدن ضد صفا  
 رخت بستن که در کردن تاریکی بیگانه گشت  
 که در وقت از آن مجلس صفا بود بست یعنی کویج  
 که در بستن شدن شدن شمع قرابت صفا  
 تاریکی در بیگانه گشتی از آن محبت که سر ایا صفا بود در  
 شدن و بر ظاهر است که هنگام در میان آمدن  
 صفائی بیگانه گشتی که در وقت بیگانه گشتی بانی میماند حسن  
 مراد آنج که بعضی شمع صفا بود اب اقع گشت  
 و اگر با معان تظردیده شود از جنبش ترکان خودی  
 جواب جاهل میگردد و مراد در لباس یا خواسته و زیور  
 ادوات صفت حسن یعنی شاه حسن که مراد خوش  
 که خوش نگاری باشد بر فردا اشارت و ادوات  
 معشوق آراسته بودای در زمره و ادوات خواسته گشت  
 بر آید آن حسن چشم را جنبش ترکان یعنی اشارت  
 قبول غرضی نموده سخنانی که قابل نفی گفتن بود  
 در گوش بشارت نبوش قاصد چشم نفی و نهان گفت  
 و چون قاصد چشم بود لند گوش او از نگاه قرار در  
 در بیان مدعا که بحر کات چشم بود زبان غمره را نیز  
 کشاده ای بیان مطلب که زبان غمره کرد و گویا که  
 یعنی عجایب است نمود اگر در آراسته و خواسته و پیرایه  
 موصول گفته شود حسن با مضاف طرف مراد بنا پیا  
 و باین طور توان گفت که شاید حسن مراد خود را در  
 لباس یا خواسته و زیور و آراسته چشم را حرکت  
 ترکان پیرایه اجابت پیرایه ای پیام نسبت  
 قبول نموده کلماتی که قابل پوشیدگی و گفتن از غیر  
 بود در گوش قاصد گفت بشارت رساند و در بیان  
 مدعا که زبان غمره یعنی بحر کات چشم بود عجایب است  
 از مطاوی این فحاهای لطیف دیگر مفهوم میگردد و توان  
 نیست که شاید حسن اول سر او و خواسته و مکرر  
 باطن خود بقاصد گفت بعد از آن مدعای غرضی  
 بزبان غمره آورد و مراد بشارت آن مترادف فقره اول  
 مراد فحاهای غمره ترطیب طوبی است و آن فحاهای  
 جمع را که معنی خوشبود و باغ را از خوشبود و عطری  
 حاصل میشود رضا که اصل خوشنودی تلویح کنین  
 مسلیه اولی بای وحدت که فایده معنی تنبیه و هدایت

به پروانگی شوق نهانی و پشت گرمی نیاز نهانی  
 شمع آشنای روشنائی یافت و سلامت  
 بیگانه گشتی رخت که در وقت بسته از آن صفا آگین  
 کیسو شتافت حسن مراد در لباس یا خواسته  
 و زیور ادوات آراسته چشم را جنبش ترکان  
 جواب به پیرایه قبول پیرایه نهان  
 از نهان تن و نهان از نگفتن گوش بشارت  
 نبوش نگاهش گفت در ادوات مدعا زبان  
 غمره را به نیزنگ سازی کشاده بشارت گوشه  
 ابرو و صد جهان سحر پردازی را سامان داد و فرستاده  
 پس از ترطیب و باغ از روانی غمزه نیزنگش  
 رضا و تلویح چشم از نقوشش دل آویز نگارین  
 مدعا بایی از فرود موصلت سرشار و بادی  
 شاید کام در گشت را مراجعت نمود و دروازه  
 به پروانگی شوق نهانی و پشت گرمی نیاز نهانی  
 شمع آشنای روشنائی یافت و سلامت  
 بیگانه گشتی رخت که در وقت بسته از آن صفا آگین  
 کیسو شتافت حسن مراد در لباس یا خواسته  
 و زیور ادوات آراسته چشم را جنبش ترکان  
 جواب به پیرایه قبول پیرایه نهان  
 از نهان تن و نهان از نگفتن گوش بشارت  
 نبوش نگاهش گفت در ادوات مدعا زبان  
 غمره را به نیزنگ سازی کشاده بشارت گوشه  
 ابرو و صد جهان سحر پردازی را سامان داد و فرستاده  
 پس از ترطیب و باغ از روانی غمزه نیزنگش  
 رضا و تلویح چشم از نقوشش دل آویز نگارین  
 مدعا بایی از فرود موصلت سرشار و بادی  
 شاید کام در گشت را مراجعت نمود و دروازه







این خمره نیست و در بعض نسخ با این دیده و  
 اسحق طر حبارت اقبال آنرا میخواند مردی  
 جانبازی این سخن بالاولی و منیش مترادف  
 در بیان این جهان بنیم اول معنی نگه داشتن نظر  
 عاشق ای عشق به سرخچه مگر کان که خون جگر  
 شده بود از آسجای خای عروسی در نگه داشتن  
 پنج مگر کان سبت که خای عروسی عشاق همین  
 رنگت بیامیاید تا بر یک شاد که این عاشق است  
 مردی این زو لید پریشان شفقت موی  
 سهره یکسرین همه لفظ جندی و آن مارها  
 زرد خمره و نیز از گلهای می باشد که در شب عروسی  
 بر سر نو شاه بسته بر چهره فرو میگذازند که شود  
 تا حال در سار و در ولایت در زمانه قدیم بود  
 و حالا مقتود و در زبان شان بساکی میکنند که  
 قال اشع چشمان تر از اشک سلس سبک است  
 ای عشق پریشان سر خود را فرو مینماید که باز  
 آشفته حال تیر سهره با همین نوع لائق است  
 جواری این جواری من از این عشق مرصم آزار  
 ماورای تنای معشوق پامال کرد که برای من  
 تخت شاهی که روز عروسی باشد همین است  
 و داغ داغ و داغ عشق تازه عشق بر سر جادو  
 پیدا کرد که گاه من چنین است که عاشق من  
 الخ بعد از این شایانه مرتب گردانیدن شایانه  
 مشغول گردید که این همه از عروسی است  
 مرد از خمره این گلرین و آسمانی هر دو قسمی از آتش بایی  
 و عشق از خمره خون آلود خود که از آن خوار  
 خون و آن می باشد گلرین و آواز آتشین که شعله  
 پیدا کنند بود آسمانی ساخت و مناسب تره  
 که خون و آتش بر زمین میریزد بگلرین و آتش  
 آه که مواره قصد عروج دارد و آسمانی خالی از  
 نیست هر آتش تاره این تاره نشان تیر قسمی از  
 آتش بازی آتش چشم عشق که رنگ تاره  
 افشان بود و چهره صفرش این آتش بالاولی  
 مایه تابی نیز قسمی از آتش بازی و چهره زرد  
 مایه تابی روشن بود و بنگار موهن و مایه تابی

خاندان در بعض نسخ دیده و  
 این خمره نیست و در بعض نسخ با این دیده و  
 اسحق طر حبارت اقبال آنرا میخواند مردی  
 جانبازی این سخن بالاولی و منیش مترادف  
 در بیان این جهان بنیم اول معنی نگه داشتن نظر  
 عاشق ای عشق به سرخچه مگر کان که خون جگر  
 شده بود از آسجای خای عروسی در نگه داشتن  
 پنج مگر کان سبت که خای عروسی عشاق همین  
 رنگت بیامیاید تا بر یک شاد که این عاشق است  
 مردی این زو لید پریشان شفقت موی  
 سهره یکسرین همه لفظ جندی و آن مارها  
 زرد خمره و نیز از گلهای می باشد که در شب عروسی  
 بر سر نو شاه بسته بر چهره فرو میگذازند که شود  
 تا حال در سار و در ولایت در زمانه قدیم بود  
 و حالا مقتود و در زبان شان بساکی میکنند که  
 قال اشع چشمان تر از اشک سلس سبک است  
 ای عشق پریشان سر خود را فرو مینماید که باز  
 آشفته حال تیر سهره با همین نوع لائق است  
 جواری این جواری من از این عشق مرصم آزار  
 ماورای تنای معشوق پامال کرد که برای من  
 تخت شاهی که روز عروسی باشد همین است  
 و داغ داغ و داغ عشق تازه عشق بر سر جادو  
 پیدا کرد که گاه من چنین است که عاشق من  
 الخ بعد از این شایانه مرتب گردانیدن شایانه  
 مشغول گردید که این همه از عروسی است  
 مرد از خمره این گلرین و آسمانی هر دو قسمی از آتش بایی  
 و عشق از خمره خون آلود خود که از آن خوار  
 خون و آن می باشد گلرین و آواز آتشین که شعله  
 پیدا کنند بود آسمانی ساخت و مناسب تره  
 که خون و آتش بر زمین میریزد بگلرین و آتش  
 آه که مواره قصد عروج دارد و آسمانی خالی از  
 نیست هر آتش تاره این تاره نشان تیر قسمی از  
 آتش بازی آتش چشم عشق که رنگ تاره  
 افشان بود و چهره صفرش این آتش بالاولی  
 مایه تابی نیز قسمی از آتش بازی و چهره زرد  
 مایه تابی روشن بود و بنگار موهن و مایه تابی

و جامه گلدوزی بر سر کاری جنون سرانجام نیست  
 داغ کبر شیمه کمر سر بازی بگر جان سبت بنان  
 مگر کان را از خون جگر رنگین ساخت که خای نظر  
 بازان بدین رنگ شاید و موی ثرو لیده را از  
 فرو مینماید که سهره آشفته حالان بدین گونه در خور  
 نماید هواری پامال کرد که تخم نیست و داغ را بر  
 جادو که افسر م چنین تیر تیب آتش باز پر دخت  
 و از خمره خون آلود گلرین و آواز آتش خسته آسمانی  
 ساخت آتش ستاره ریزش بجای ستاره افشان  
 بود و چهره اصغرش چون مایه تابی بر افروخته در خشان  
 دست بر انجام چراغان بر آورد و در فانون خیال  
 بناران شمع آرزو روشن کرد آنگاه هم حنا جان  
 جهان آشوب زائی و مگر کاب آسمان آسمان شفته را  
 بر سمند تیز گام آرزو دست سوار شد و بر عا

جهان آشوب زائی و مگر کاب آسمان آسمان شفته را  
 بر سمند تیز گام آرزو دست سوار شد و بر عا

جهان آشوب زائی و مگر کاب آسمان آسمان شفته را  
 بر سمند تیز گام آرزو دست سوار شد و بر عا



بیدار عائی که تنای خاطر کامگار تمام راه از تاراشک  
 شادی گوهر گرفت و از آنکاسن خسار در دبا نشان  
 زرد چون آن برداشت را هنگام فرود داشت  
 رسید عشق جان در آستین رخت بنجد آستان  
 جانان کشید چون این خبر فرحت اثر گوش زد  
 حسن کردید باز و یادش طایر پیرهن پیرهن  
 بالیدل از و فوراً بساط در پیرهن بگنجید بایسته که  
 دل میخواست به تقطیع پرداخت و سراپا  
 خود ز یور آراست با کمال حیا پرور  
 در مجله آرایش شست و از عرق شرم  
 گداز و پرده مر و اید بر چهره بست و چشم  
 خوش نگاه سر مه ناز بر و شسته کشید  
 که دلسا از تیغ سیه تاب بنگ سر  
 کشیده غمزه افش و دهنیم گردید

این غزل را از تاراشک  
 سبزه گریخت و از نشان  
 ایشان زینای بایک  
 بجا گذاشتند از یک  
 فراموش کردند از یک

این غزل را از تاراشک  
 سبزه گریخت و از نشان  
 ایشان زینای بایک  
 بجا گذاشتند از یک  
 فراموش کردند از یک

این غزل را از تاراشک  
 سبزه گریخت و از نشان  
 ایشان زینای بایک  
 بجا گذاشتند از یک  
 فراموش کردند از یک

این غزل را از تاراشک  
 سبزه گریخت و از نشان  
 ایشان زینای بایک  
 بجا گذاشتند از یک  
 فراموش کردند از یک

این غزل را از تاراشک  
 سبزه گریخت و از نشان  
 ایشان زینای بایک  
 بجا گذاشتند از یک  
 فراموش کردند از یک

ساخت مرچین رخ بر دست لوح نمودن و  
 فروداشت فرود آمدن ای هرگاه آن کوچ  
 را که عشق از مقام خود کرده بود وقت فرود  
 رسید عشق در مالیک نقد جان برای و غائی  
 عروس بسم اهل جهان در آستین رخت  
 بخت خود را بر آستانه عشق کشید و نیز داماد  
 اول بر آستانه عروس میرو تا خوانین آن طیف  
 رسوم خاندان خود را و انانید مرچین این خبر  
 رخ هرگاه خبر خوشی اثر دارند آمدن شاه عشق  
 شاهد حسن کشید مر باز و یادش طایر از یاد  
 افزون شدن پیرهن پیرهن بسیار بزرگ  
 جهان جهان بل حرف تقریب آچنان آفتاب  
 آن خبر شاه حسن را از افزونی خوشی شد کسب  
 بر خود بالید عالی برای اظهار کثرت شایسته  
 مرقی نماید که بر خویشش لید غلط گفت مگر آن چنان  
 از زیادتى انبساط فریه و نموند شد که در پیرهن  
 بگنجید و آن سبب دادن خوشی و سحر اکثر  
 فریه و نموند میشود مر بایستی رخ تقطیع در لغت  
 پاره کردن و شعر کوتاه گفتن گذشتن سپر  
 اسپان از ایشان جدا شدن و در اطلاع  
 پیراسته کردن ی جویی که دل شاه حسن بخت  
 که خود را مقلع و پیراسته غایم همان نوع تقطیع  
 خود را پیراسته مر و سراپای خود را رخ و سراپا  
 خود را شاه حسن زیاده آراسته ساخت  
 این بیان آرایش بطریق اجمال که تفصیل ضمیمه  
 مر با کمال حیا پروری رخ شاه حسن در مجله آرایش  
 بکمال حیا و شرم نشست تا خود را مقلع نماید  
 و عروسان و گوشه تنهایی آرایش نمایند مر و از  
 عرق رخ گداز و بکاف فارسی با لکسر نام آرایش  
 که زنان گرد رخ جنت زینت می بندند که  
 قال شاعر گلشن حسن تو از آب گهر حیرت

این غزل را از تاراشک  
 سبزه گریخت و از نشان  
 ایشان زینای بایک  
 بجا گذاشتند از یک  
 فراموش کردند از یک



که از مرقی مقامی آن مثل شست سال که آنجا بود  
 آن ظاهر شد چهره او از خوشی سرخ گردید و  
 دست کشیده کشیدن سرخی بر چهره پدید آمد  
 که گلگون چهره حسن چون رنگ شایسته می نمود  
 دست نازنین آن چنانکه معنی صنم و نقش کشنده  
 و تسمی از خاک که محبوبان برکت دست نقطه داشتند  
 مدتیجا همین مطلب آید به حسن و دست نازنین  
 خنار از بزرگی بست که بجای خط مرقی آن گل کویا  
 رنگین است فراوان خار حسرت و در دل شکست  
 اینچنین رنگین سیم مر از رشک آن حلقه زرین  
 از زیور که بدان پاره لعل با که هر آن خفته در گوش  
 میکشند ای از رشک پاره لعل که در حلقه زرین  
 بگوش خود پوشیده بود بسیار دل که گرفتار حلقه  
 وصال حسن بود و خون می هلاک گشتند که پاره لعل  
 بگوشش رسیده و ناز سیدیم مر از زیبای آن  
 ماه کامل چهارم شب بدرجوت بدرجی که زیبا  
 تنی باشد و خلخال را بدرجوت بدان  
 که در حلقه و در میان خالی می باشد ای حسن خلخال  
 که پوشیده آن حکم بدرجوت و شست بان بیانی  
 که خورشید بشا به اش حیران گردید که من هر چه  
 حکم بدر کامل میدارم لیکن بیانی این بدرجوت  
 نیز هم مر از حسرت آن گوشواره نام زیور  
 که در گوش می بندند و شاه حسن گوشواره گوهر  
 که در گوش بست در حسرت آن آسمان یک فلک  
 یعنی فراوان پروین ای اشک سلسل چشم افشان  
 یعنی گریست که من هر چند گوشواره مهر ماه میدارم  
 لیکن بان گوشواره گوهر من نیز سوار دیگر عایات  
 ظاهر مر از غیرت آن شاه حسن انگشتری که در دست  
 پوشید گینش چنان گین بود که خورشید را با آنکه  
 صباغ آبجو است آب و کرد که آن خورشید گاهی  
 اینچنین جوهر را رنگ از غیرت آن انگشتری  
 بلال یعنی ماه یک شمس از دست در خون چنانکه  
 شفق غرق شد این خوبی من ندارم آنکه  
 بلال انگشتری می کشد باشد در فی آن انگشتری  
 ای تو میگویم که شاه حسن پوشیدن زیور را  
 زیور است که از زیور است

که از مرقی مقامی آن مثل شست سال که آنجا بود  
 آن ظاهر شد چهره او از خوشی سرخ گردید و  
 دست کشیده کشیدن سرخی بر چهره پدید آمد  
 که گلگون چهره حسن چون رنگ شایسته می نمود  
 دست نازنین آن چنانکه معنی صنم و نقش کشنده  
 و تسمی از خاک که محبوبان برکت دست نقطه داشتند  
 مدتیجا همین مطلب آید به حسن و دست نازنین  
 خنار از بزرگی بست که بجای خط مرقی آن گل کویا  
 رنگین است فراوان خار حسرت و در دل شکست  
 اینچنین رنگین سیم مر از رشک آن حلقه زرین  
 از زیور که بدان پاره لعل با که هر آن خفته در گوش  
 میکشند ای از رشک پاره لعل که در حلقه زرین  
 بگوش خود پوشیده بود بسیار دل که گرفتار حلقه  
 وصال حسن بود و خون می هلاک گشتند که پاره لعل  
 بگوشش رسیده و ناز سیدیم مر از زیبای آن  
 ماه کامل چهارم شب بدرجوت بدرجی که زیبا  
 تنی باشد و خلخال را بدرجوت بدان  
 که در حلقه و در میان خالی می باشد ای حسن خلخال  
 که پوشیده آن حکم بدرجوت و شست بان بیانی  
 که خورشید بشا به اش حیران گردید که من هر چه  
 حکم بدر کامل میدارم لیکن بیانی این بدرجوت  
 نیز هم مر از حسرت آن گوشواره نام زیور  
 که در گوش می بندند و شاه حسن گوشواره گوهر  
 که در گوش بست در حسرت آن آسمان یک فلک  
 یعنی فراوان پروین ای اشک سلسل چشم افشان  
 یعنی گریست که من هر چند گوشواره مهر ماه میدارم  
 لیکن بان گوشواره گوهر من نیز سوار دیگر عایات  
 ظاهر مر از غیرت آن شاه حسن انگشتری که در دست  
 پوشید گینش چنان گین بود که خورشید را با آنکه  
 صباغ آبجو است آب و کرد که آن خورشید گاهی  
 اینچنین جوهر را رنگ از غیرت آن انگشتری  
 بلال یعنی ماه یک شمس از دست در خون چنانکه  
 شفق غرق شد این خوبی من ندارم آنکه  
 بلال انگشتری می کشد باشد در فی آن انگشتری  
 ای تو میگویم که شاه حسن پوشیدن زیور را

خون نهفته پامال کرده محبت از پای نازک جان شایس  
 گل کرد که خایشل بدین رنگ زیبا بود و از تاب باد  
 پنجهان کشیده شوق چهره اش هزاره  
 گلشن گل بار آورد که گلگونه اش بدینگونه شایسته  
 نمود دست نازنین را برنگی نگار بست که صحرای  
 خار حسرت دل گل شکست از رشک پاره لعل  
 که در حلقه زرین گوشش جاگزید یک جان در گرفتار  
 حلقه تناسر اپا خون گردید از زیبای بدرجوت  
 چشم خورشید حیران ماند از حسرت گوشواره گوهر  
 چرخ یک فلک پروین از دیده افشان از غیرت سر  
 او که رنگ گینش آبروی خورشید بر دهلان مرقی  
 رنگارنگ شفق غوطه خوردنی نی چه میگویم زینت  
 خدا داد از دست زیور ازادش زیور را آرایش  
 بی اندازه داد و به زرده می هزاران هر هفت نیا ده

زینت خدا داد از دست زیور  
 بی اندازه داد و به زرده می هزاران  
 هر هفت نیا ده

زینت خدا داد از دست زیور  
 بی اندازه داد و به زرده می هزاران  
 هر هفت نیا ده



مانند آب است که هر که او را ببرد  
 و از حرارت فروشد بگذارد  
 که اخلاص صفت از آب است  
 چهره و حسن و بعضی نسخ تجلی است  
 از رزق و خلق و افع شده آفرین  
 حسن که از بس رخ و صفات و کمال  
 را از بس دهند و در هر وقت که از  
 دنیا بیکه حسن چهره و در آن دنیا  
 حصول حاصل چنان ضرورت نماند  
 شده بود که گویا خورشید چهره  
 مدینه و در این دنیا آفتاب  
 و هر نور چنان که از بس نور  
 نور شدای چهره و ملک و حبیب

چنان زلفی دست داده که کل زهر مر آن بسیار  
 رنگ شهبانی انداخت مر در خوان ای گل افروز  
 که بسیار رخ در گمین میاشد از شاهه رنگینی آن بسیار  
 در بسیار آتش حسرت سوخت که من چنین گمین گمین  
 و آتش کاروان خیل مناسب هر حال رخ جوهر  
 عشو که حامل مجره در بخت عروس فلک است  
 عروس فلک که حامل کمشان در بر دار و عشو  
 مینماید باعتبار چشمش نی کو اکبای از پوشیدن  
 شاه حسن حامل گل اچندان افتخار دست داد که  
 عروس فلک عشو که حامل کمشان در بر دار  
 و هرگاه انرا دید بسیار خجل شد که این چنین حامل در بر  
 نیست مر بخت سفید الخ بخت سفید بخت نیک  
 سفید خلاف بخت سیاه معمول است که در پیشش  
 آینه پیش رو گذارشته آرایش نمایند و نیز بعد از  
 در آینه صورت خود را بمهر نوع می بینند تا اگر کدام  
 نقص در آرایش مانده باشد انرا باز نمایند هرگاه شاه  
 حسن از آرایش فرغت یافت بخت نیک بیکر مبارک  
 حسن آینه داری که در صورت خود را معاینه نماید  
 مر و آرایش را وید الخ کفنی بالاول و شین صغیر راجع  
 طرف حسن آرایش جاوید یعنی آرایشی که گاهی  
 زوال نیابد مشاطه ای آرایش گر رضا حسن از کثر  
 آب و رنگ صد عین گل مر کنار آن رضا بود شد  
 یعنی آرایش همیشگی رضا حسن آراست تا از بیم  
 زوال این باشد هرگاه مبارک هرگاه شاه حسن  
 بهار زیبائی خود را که کل فشانده بود در آینه مشاهده  
 که در نهال قلمت حسن که قیامت پیدا کننده بود  
 با داخته آینه هزار گاشن یعنی بسیار گل عشو مر  
 آورد ای صورت آراسته خود را و آینه دیده  
 بسیار عشو نمود هر چند معنوی آینه بینی در فقره و  
 تمام میشد حاجت دیگر مضامین نداشت لیکن تا به  
 زور طبع و خیالات شاعرانه دیگر از مضامین هم  
 نبند که اکثر اساتذ در بعض مقام بسته اند و هر  
 رضا تجلی الخ چون رضا حسن که از نور  
 تجلی بود هر آینه سایه انرا بخت یعنی در پیش  
 حسن آینه از زوالی که در رضا حسن



اینکه از انکه در علم و شادمانی و حسن و سعادت  
قطرات عرق پیدا کرده بود چنان معلوم میشد که گویا  
آسمان را اختر روشن بر برگشت آسمان را بنیاده و گویا  
مثال قطرات عرق مردود یا انکه کتفی بالادلی از روزه

قیمتی در پیش سبا ای آینه بسبب کسب از حیا  
عرق کرده حسن چهره مینمود که دریا از گویا هر قیتی  
گشت کمار مرد ساعتی ساعت زمان  
روز قیامت شکون بخت اول نخل نیک و بدین  
از چیر با باشد مثل آواز پرواز مرغی مرگ است  
آدمیان و خوش امثال آن توام و طفل از کین  
و در اصطلاح برابر هدم نیست عیسی ای هرگاه حسن  
از آرایش و سیرایش آینه دیدن فراغ گرفت و  
زمان مبارک شکون نیک رنده برابر سعادت  
و هدم دولت یعنی دولت سعادت آن زمان را  
متفق بودند و خورشید روشن هر گرم خوش آن  
بود و رسد اگر انکه کتفی بالادلی سعد اکبر شتری بود  
او سطره هر دو سعد منفره و بدون انهار از روزه  
شرف قرآن السعدین ماند و آن برای عروسی مبارک  
مبارک است مقدم جای قدم و آمدن آن زمان  
چنان با سعادت بود که سعد اکبر منتظر آمدن جهان  
آراینده اشیای از آمدن آن ساعت عید جان را  
آرامشگی حال میگشت بود ازین هر دو منتظر  
میشود که روز نوروز در ساعت قرآن السعدین  
مردان بخت انکه اتحاد یک شدن اتصال آن مردان  
در یک برج در ساعتی که صفاتش بالا و از علم  
در مجلس دوستی و وحدت آن مرد روشن اختر یعنی  
و حسن شرف اتصال ای آینه شمشیر کشیدند یعنی هر دو  
در عقد نکاح کشیده اتصال اند و آن دو گوهر  
از درواج زوج گرفتن و با هم در جنت شدن  
از توام بود از درواج من باب اتصال تا را بعد از آن  
کردند و آن دو گوهر شمشیر بهایی عشق حسین را  
ندمیت کشیدند و در کشتن انکه باغ نشاط جان

منظر مقدم جهان در پیش  
دراختن انکه در آن دو تانده  
بختی در آن اتصال  
از روزه در آن دو تانده  
از درواج کشیدند و گشتن  
تازه شد و سطره منفره  
از جهان شرف و عشق و عادت  
گر دیدن شکون نیک و بدین  
هم  
در آن شرف و عشق و عادت  
از جهان شرف و عشق و عادت  
گر دیدن شکون نیک و بدین  
هم  
در آن شرف و عشق و عادت  
از جهان شرف و عشق و عادت  
گر دیدن شکون نیک و بدین  
هم

آسمان لبر بر خست ترانده گشت دریا مالامال گویا  
از روزه در ساعت همایون فرخنده بشکون  
سعادت توام دولت هدم که خورشید انور سر گرم  
تنایش بود و سعد اکبر منتظر مقدم جهان را پیش  
در آن بخت انکه اتحاد آن دو تانده اختر شرف اتصال  
بخشیدند و در گوهر از روزه را در سلک از درواج  
کشیدند و گشتن شاط تازه شد و سطره منفره و سطره  
عشق و الا همت از جهان شیرین شکر زین گردین و  
از تشویر تهیدستی مانند شکر آب تمیخته گشت  
فقد بغیش دل را و نهاد و از انفعال تنگ مایگی  
بسان این صیقل کشیده و ساخت چون چشم بیدار  
نظر فرمیش شاد بیک دیدارش افتاد آنچه افتاد  
جان بجانان پوست و تن از ملال تنهایی و است  
رقعه چهارم در تهنیت عید قربان

در آن شرف و عشق و عادت  
از جهان شرف و عشق و عادت  
گر دیدن شکون نیک و بدین  
هم  
در آن شرف و عشق و عادت  
از جهان شرف و عشق و عادت  
گر دیدن شکون نیک و بدین  
هم















محبوب سنگدل چندان خونریزی نموده که موجب  
مقتولانش بر فلک مغرم رسیده و روز جل نکش  
لاله جگر خون صدفن فلک کید داغ زحل نام ستاره  
از سبع سیاره بر فلک مغرم که اسودالون است آن  
هندوی فلک نیز گویند ای چون غنم قتلان بر  
مغرم رسیده زحل در میان آن خون مانند داغ لاله  
جگر خون در خون غلطیده مرز لغش برگرد کعبه  
عبرین فروشته شعراغ معشوق را سبب نوبه  
کعبه شبیه میدهند و تق غیرین مراد از غلات کعبه  
که سیاه میاشد ای زلف معشوق که برگرد رخ و در  
است گویا گرد کعبه غلات سیاه فروشته است  
و غلاتش تخم حسرت در دل مجرا اسود گشته است  
و لغت نام سنگ سیاه که کعبه است از اجلی است  
میوند آن غل معشوق و لطافت زیباتی بدیده که  
چندان مردم تنای بوسه آن دارند که در دل مجرا  
تخم حسرت گشته یعنی آن غل چندان خوبی و  
لطافت دارد که مجرا سودا بر آن حسرت می آید  
بسکه خوی رنگ آمیزش ای از بسکه خوی رنگ معشوق  
یا ارباب خوی رنگینی بفرمانه جنگی است که کل نجم خوی  
رنگینی است چندان بادی خانه جنگی کرده که کل نجم  
از شهیدان دوست مرید قربان داغ قربان مقبول  
و کشته مر کعبه محترم سیاه پوشیده از کعبه مغرم هر  
فلات سیاه حیرتی می اندازند گویا بشوق هر گلی  
زلفش عابد سیاه پوشیده مر زمان حضور داغ بقا  
خوشی بسیار عیدست مر طواف داغ شرف طواف  
که از طواف دراد چهل ست در دهانه شکر داغ  
و دهانه کنایه از دور کعبه نماز عید و بهیبت عظمی  
نعمت بزرگ بخانه خدای داغ خانه خدا باضافه  
کعبه مغرمه قسم کعبه و قسم مغریب و در بعض  
منسخ خانه خدای کعبه واقع شده و درین صورت  
خانه خدای بے اضافت مجسمی است  
است چنانکه کعبه را کعبه قسم صراط خانه کعبه

[illegible]

هم هست که اصلاً از دوازده  
قد و خشت در دوازده خشت  
دخست که شش در دوازده  
دخست که شش در دوازده  
هم خشت که شش در دوازده  
هم خشت که شش در دوازده  
هم خشت که شش در دوازده  
هم خشت که شش در دوازده  
هم خشت که شش در دوازده  
هم خشت که شش در دوازده

رویح صیحا بسجی ازین  
در صحن ای یاس  
شکر شکر شکر  
رسو گشت پیغمبر از  
روحین انداز امید و دان  
بسبب عیش برآمده  
درد گدازد مشرعه زبانه  
از انداز اهر است یک  
شکر شکر شکر  
صفا تو را ای بسب  
تا دران مشورن صفا  
صفا ای بسجی ازین























سار که از طراوت لب زبست خارشست  
تازگی از گلشن ببارت گیر و چندان تراکت ادرا  
حاصل شود که بر جور بهشت که سینا ایشان نندمن  
سعدا میدن ایشان مانند گل نگین نازک ست  
زبان طبعن کشاید ای دزد زاکت صفائی بر حوران  
قلد طبعن ناید و دراز گلشن انج سر در هوا دیوانه  
خار تنای در پای رفته ای خار تنای مهال شوق  
در پاره اشاره بهاشق و در بعضی نسخ میوه لفظ  
رفته نیست و در خار تنای ملاحظه شده و همین  
ترن صحت درین صورت لفظ رفته بقرینه محبت  
کار صفت دندان بر جگر افشردن کمال رخ برین  
پشت نیست گزیدن فوس کردن کی چنین  
که ز کفش لا الفت کار عاشق دیوانه و خار تنای  
وصال در پاره که مانند گل رخوان شبنم آلود دندان  
بر جگر افشردن همچنان آن عاشق از کمال رخ  
برشته دندان بر جگر افشردن و در تشبیه  
شبنم دندان شکل گل رخوان بکار خلی مانده از  
گلشن وصال محبوب گزین هر خطه انسون تاسوت  
مرد که در این غنچه ای که در کار غنچه فاطر کی که خاطر  
از رخ و غم نقیض باشد و اینجا اشاره به عاشق خار  
در دل غلیبه صفت آن عاشق و در بعضی نسخ لفظ  
غلیبه نیامده ای همین صحت درین صورت لفظ  
بقرینه محبت و کما صفت برید قاصد شیت  
خوش آمد کردن ای عاشق که خاطر چون غنچه نقیض  
دارنده و خار خار شوق وصال در دل غلیبه است از  
کثرت غم خون در اعصابش چون گل مرده ای  
چرا که از غم غم عالم خون خشک و بیگانه و در خون  
گل که مرده از رنگ است بسته خشک است و دندان  
بان کرد و تازگی از گلشن انج نای اتمایه شعبه باز  
شعبه آیین شعبه حقه باز و مهره چین هر صفت  
در کعبه مهره که با خود دارد و تاشای عجمان بار بار  
تاشای ناید ترکیب صبر نازان غلبه پشت تاش  
ای نای فیکه از گردش آسمان بندید جسم فاکست  
پیوندی فانی و در ال پذیرست از یکدیگر بسته  
است آسمان که شعبه آیین و مهره در صفت

در این غنچه ای که در کار غنچه فاطر کی که خاطر  
از رخ و غم نقیض باشد و اینجا اشاره به عاشق خار  
در دل غلیبه صفت آن عاشق و در بعضی نسخ لفظ  
غلیبه نیامده ای همین صحت درین صورت لفظ  
بقرینه محبت و کما صفت برید قاصد شیت  
خوش آمد کردن ای عاشق که خاطر چون غنچه نقیض  
دارنده و خار خار شوق وصال در دل غلیبه است از  
کثرت غم خون در اعصابش چون گل مرده ای  
چرا که از غم غم عالم خون خشک و بیگانه و در خون  
گل که مرده از رنگ است بسته خشک است و دندان  
بان کرد و تازگی از گلشن انج نای اتمایه شعبه باز  
شعبه آیین شعبه حقه باز و مهره چین هر صفت  
در کعبه مهره که با خود دارد و تاشای عجمان بار بار  
تاشای ناید ترکیب صبر نازان غلبه پشت تاش  
ای نای فیکه از گردش آسمان بندید جسم فاکست  
پیوندی فانی و در ال پذیرست از یکدیگر بسته  
است آسمان که شعبه آیین و مهره در صفت

در این غنچه ای که در کار غنچه فاطر کی که خاطر  
از رخ و غم نقیض باشد و اینجا اشاره به عاشق خار  
در دل غلیبه صفت آن عاشق و در بعضی نسخ لفظ  
غلیبه نیامده ای همین صحت درین صورت لفظ  
بقرینه محبت و کما صفت برید قاصد شیت  
خوش آمد کردن ای عاشق که خاطر چون غنچه نقیض  
دارنده و خار خار شوق وصال در دل غلیبه است از  
کثرت غم خون در اعصابش چون گل مرده ای  
چرا که از غم غم عالم خون خشک و بیگانه و در خون  
گل که مرده از رنگ است بسته خشک است و دندان  
بان کرد و تازگی از گلشن انج نای اتمایه شعبه باز  
شعبه آیین شعبه حقه باز و مهره چین هر صفت  
در کعبه مهره که با خود دارد و تاشای عجمان بار بار  
تاشای ناید ترکیب صبر نازان غلبه پشت تاش  
ای نای فیکه از گردش آسمان بندید جسم فاکست  
پیوندی فانی و در ال پذیرست از یکدیگر بسته  
است آسمان که شعبه آیین و مهره در صفت

رنگین چهره خود را در تک چشمه انداخته پشت آینه آب رو  
آینه رویان گلچین از خجالت تر ساخته اگر درین صراط  
استعاره تازگی از گلشن ناید خار شیت و شت بر حوران  
گلچین زبان پیغاره کشاید و دراز گلشن وصال کلان  
و در هوا خار تنای در پاره که لبان رخوان از شبنم دندان  
بر جگر افشردن هر خطه پشت و ست و در دندان گزیدن  
که در این غنچه خاطر خار خار شوق و در دل غلیبه که از غم چون  
گل خون در گزین مرده هر سر بر بوی مرده و صلت شیت  
برید صبا خاریدن تا از گردش سپهر کوزه پشت شعبه آیین  
حقه باز مهره چین بندید است پیوند ترکیب این تون  
غمیده شیت از هم گسیخته و مهرای همساک شیتش از یکدیگر  
ریخته از گرانبار نپدا هستی سبک و شست و شیت بر تخانه  
خود پرستی کرده در راه کعبه وصال سخت کوش اگر صفت  
قوی پشت سپهر آفت با صبر هم پشت یکین خیر دندان این

در این غنچه ای که در کار غنچه فاطر کی که خاطر  
از رخ و غم نقیض باشد و اینجا اشاره به عاشق خار  
در دل غلیبه صفت آن عاشق و در بعضی نسخ لفظ  
غلیبه نیامده ای همین صحت درین صورت لفظ  
بقرینه محبت و کما صفت برید قاصد شیت  
خوش آمد کردن ای عاشق که خاطر چون غنچه نقیض  
دارنده و خار خار شوق وصال در دل غلیبه است از  
کثرت غم خون در اعصابش چون گل مرده ای  
چرا که از غم غم عالم خون خشک و بیگانه و در خون  
گل که مرده از رنگ است بسته خشک است و دندان  
بان کرد و تازگی از گلشن انج نای اتمایه شعبه باز  
شعبه آیین شعبه حقه باز و مهره چین هر صفت  
در کعبه مهره که با خود دارد و تاشای عجمان بار بار  
تاشای ناید ترکیب صبر نازان غلبه پشت تاش  
ای نای فیکه از گردش آسمان بندید جسم فاکست  
پیوندی فانی و در ال پذیرست از یکدیگر بسته  
است آسمان که شعبه آیین و مهره در صفت



پای بر جای میدان و فاقه می چایند و اگر هزار اهل نیروی  
 زمین کینه با مهر کار یکد کرده غبار نقار بر انگیزد روی زمین  
 خاکسار از سمت آن استان زمین تواند گرد و نید جگر  
 این هزار کمان پشت که آب باران شکش از سر گذشته جدائی  
 آن تیر قامت از تیر باران حوادث چرخ چون جگر بدون  
 سوراخ سوراخ گشته بروی پشتش از باران توانی خمید سار  
 که فلک مشعبه در کاسه زانوی او از مهر پشت مهر گردانی  
 آغاز این ناخن کبودی ماه سرد مهری آسمان بنگشت نما  
 در مجروح رخساره ناخن غم سخت جان سپهری مهر چاک  
 مقدار یک پشت ناخن نقد مدعا بدشتن سیده بسکه از جفا  
 فراق با قیامت توانان سختی کشیده همه تن ناخن در استخوان  
 این قوی ضعیف پشت بدیوار مانده در انتظار بروشی بسته  
 که پیش گ غبارش بعد صرصر از جابر خیزد و این گیسو کفن  
 از چشم کشاده بدانگونه پشت بین ناخن نه بسته که بعد عمر با جفا

و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند

و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند

و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند

و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند

و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند

و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند

و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند  
 و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند و فاقه می چایند



متغیر شود کمال رنگی میری دوست محراب منور  
خمیده پشت الخ این مفلس موصوف خمیده  
دیده ساز و برگ صفتان و مراد از این عاشق حرا  
مایوسی از بر آمدن کار تا لفظ جدا گشته و منتهای  
آشنایان نیست که با هم سر و نهانید ای آن  
از وقتیکه جدا از بزم محال محبوب گشته با محرومی  
که جگر سوزنده است بستان ای رفیق است بر سر  
گوشتال الخ ای و جدائی محبوب پیران گوشه‌های  
ستم از چرخ که آهنگ خارج زننده و ادای کج در  
است دیده که مانند تار جنگی که شکسته پشت  
هر یک گنجشک خسته و خسته است نیز از ساز  
بجای غمزدن فغان می آید و لطف گوشه  
و خارج آهنگ بنابر رعایت ساز ظاهر هر یک  
تا توانی الخ پیوله بیای فارسی کسور گوشه و جان  
پیوله نهائی عاشق ای در گوشه نهایی باز و در  
کشی در گوشه می نشیند مانند پشت کمان شکسته  
پشت کمان باعتبار نمیدگی ای به سبب توانی  
پشت عاشق خمیده شده باشد دیگر رعایت آن  
و چاه و بی غیر هم ظاهر در این بعضی ادا و عشق  
الخ قدم سنجی رفتن خارج با موصوف و مقدم خمیده  
ای این عاشق که عشق او بر سر بر ادا و ای محسوس و پیوله  
و صحر اگر داند عشق شور انگیز است از وقتیکه در  
غم رفته چندان غار و پیش خمیده که آن غار  
در پا خلیه از پشت بالای پیش ظاهر شده و پیوله  
که پیش از غار پشت است مرا حق عشق باریست  
بر سر هر که افتد تیغه پشتش از بالا غری نمودار گردد  
بعد بیان صاحب عشق تصحیح تصدیق آن میکند  
که چرا حال عاشق چنین باشد تیغه شمشیر که پیاده غمزد  
تیغه پشت ملک مهر و پیست و حقیقت شمشیر  
باریست که بر سر هر که آن بار افتد تیغه پشت او از  
ای از غری ظاهر میگردد و یعنی عشق بر سر هر که می  
ادرا لاغر میگردد و در محبت آشی الخ پشت چنگ  
بالوا و غمهای پیاده و در و ابلق میباشد و حق  
محبت آن نفس شدید بخاره است که بر سر هر که  
ای شمشیر و پیست بر سر و مانند پشت چنگ

پشت این چو است  
بیشتر نفس است  
سختی است  
همه را  
صفت چو است  
فان است  
سازد  
نفس چو است

باران فروز در این بی نوای خمیده پشت بی ساز و برگ  
تا جدا از بزم وصال با حرمان جگر نور محمدستان است از گوناگون  
ستم چرخ خارج آهنگ کج ادا آیین تار چنگ شکسته  
بر نقش خروشان رنگی تا توانی در گداز پیش نشسته  
پشت این چله شین منوای تنهایی بسان پشت کمان  
این سر صحرای دانه عشق شورانگیز تا در دست غم قدم نمی  
بسکه خارها در قدم خلیده از پشت پایش سر کشیده پشت  
نمود از خار پشت گردیده از عشق باریست که بر سر هر که  
پشتش از بار لاغری نمودار گردد و محبت آتشی است که بهر که  
گیرد پوست برنش چون پوست پشت پلنگان خدا شود  
بی جگر می که در آشوبگاه عشق از تیغ فسان داده و شمشیر  
چرخ کشیده محبت زخمی برده و بر بندشت در معرکه مردان  
از پشت پانچالت بر تواند بر پشت علم سرخروئی نتواند برافرا  
قدم در محشر نبرد محبت نهاده که در معرکه مردان از آتشی عشق پشت

و هر از پنج نشان داده  
 انج ای که به جبهه  
 نام و مرقد و در شمس  
 محبت نه نه  
 که در سر که مراد از مانی  
 عشق نیست ننوده  
 حج ای محبت  
 خورشید ۱۲۰

[illegible]







مستطرب طلبش می کنند ای سلطان آن قادر که  
 قهر بخشش را از تو هم گشت طلبش می کنند  
 پشت قوی دارند و ام که بر سینه امید من  
 که مد آنند لبر نیاز مناسر شارم ای از خود  
 تخی به بنماوانده ای وصال معشوق پریم دست  
 رو خند منی آرزو و تمنای مرا بر آورده مراد  
 از هر دست که باشد باغ دوست منی بسیار  
 دارد که در دنیا بمنی نوع ای از هر نوع و  
 طرز که باشند آن قادر و یک چشم زدن یعنی  
 در فرصت قیصل صورت مراد را بوجه نیک  
 در نظر من طبع و هدای ظاهر است  
 مستطرب با نیکه بود و این همه اصابت نعمت  
 مهاجرت یار از جناب قادر علی الاطلاق مراد  
 و مترصد ام که قنار و مراد من بر آورد و وصل معشوق  
 روزی گردد مرا تا آینه پشت و در کسان را  
 الحال صفت عای معشوق حسب مقام گفت  
 نخست نام می نماید صقله کبریا علی که صقل شست  
 بر چرخ گردن و یک زبون در نیما بود و منی  
 درست ای تا از بر آمدن آفتاب جان تاب  
 صبح را که از فرط غم و صفا پشت و رو  
 آن برابر است معتدله خط شعاعی آفتاب در  
 صفا بخش است ای تا از بر آمدن آفتاب تاب  
 صبح را بنیاد فروغ زیاده میشود و این تا یوم  
 لقیام خواهد ماند ای تا قیام یوم القیام  
 آینه که کسانیکه در بزم حضور لامع القوس نشسته  
 پشت را ترک می نمایند و با آنکه از مشروط  
 ز کجی وصف بود و صفا بزم معشوق  
 گو یا بر پشت یک زده اند سزاوار خاطر ان  
 بزم مجید بی رنگ که درت و طلال مبین  
 یعنی آن حاضران مهم تبسج و مسرور و در گذشت  
 و طلال در باد صر و تا تیر و عای ضعیفان  
 ای که آن پشت خمیده پشت و تا وقتیکه  
 تیر و عای ضعیفان خمیده پشت ای که  
 از دست رخ و خاطر ضعیف گشته خمیده  
 قیامت از پشت انداخته است آینه کار است

[illegible][illegible]









سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران









سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران